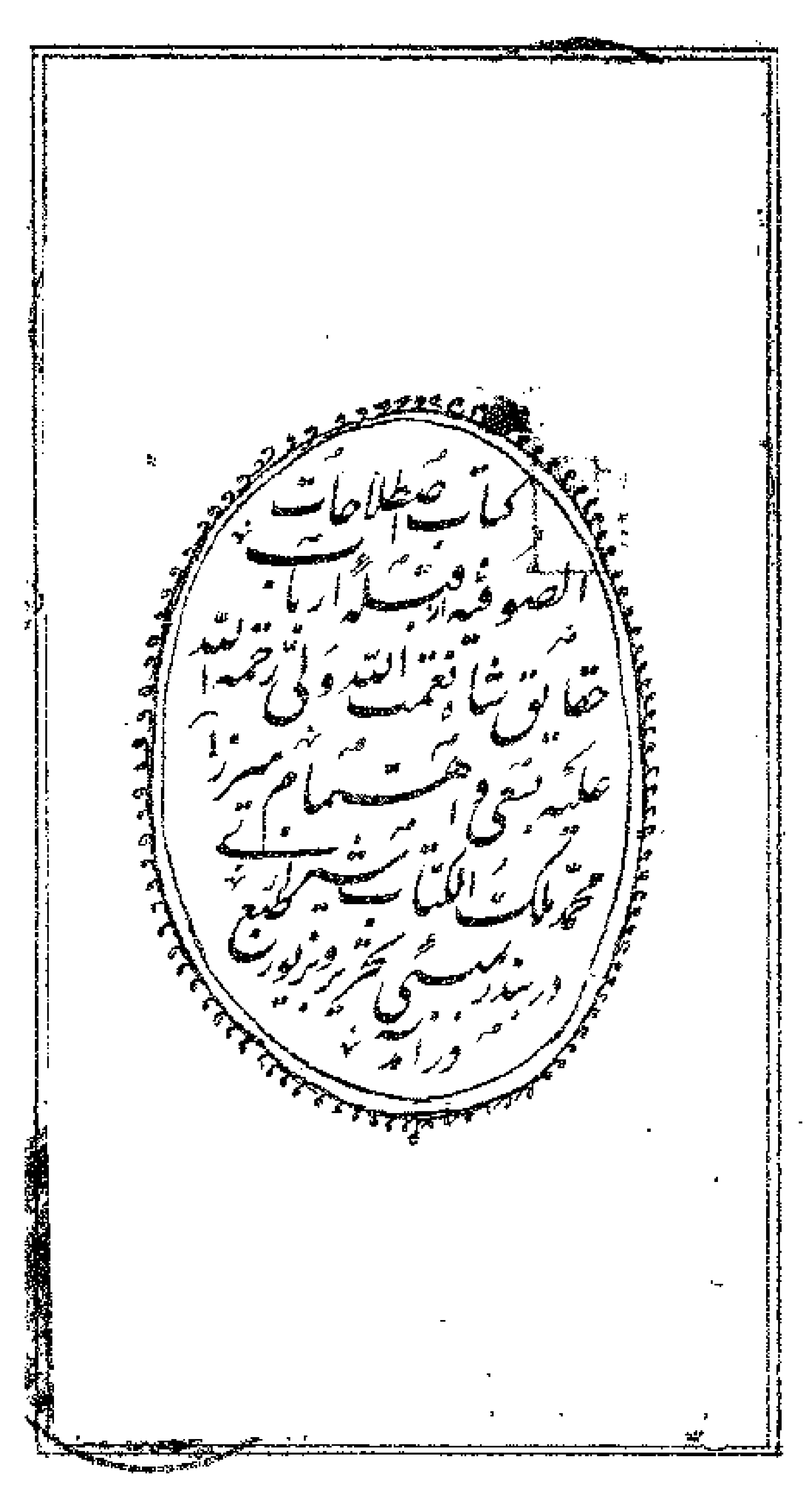


کتاب اصطلاحات
الصوفیه از تألیفات
حقایق آگاه شاه نعمت الله ولی رحمة الله
علیه و باهتمام میرزا
محمد ملک الکتاب شیرازی
در بندر بمبئی تحریر و زیور طبع پوشید

باب الالف

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس حضرت واجب الوجودی را که خواص امت مرحومه محمدیه را بتجلیات ذات و اسما
علوم رسمیه بحقایق نفس الامریه بسبب احوال وایشان را بی نیاز گردانید بروح معانیه
از سکه شده نقل و استدلال و مخصوص ساخت خلاصی بخشید از کلام مالایعنی و کثرت قیل و قال
از معارضه و مناظره و خلاف و جدال و از قصه اشر و العبارات بحجاب باشراق انوار
تجلیات وجه باقی مرتفع گردانید واسطه را اخیار واشکال اشکال و صلوة بر سید انبیاء و رسل
و هادی سبل که سحر آن عیانی ظلمت حجب جلال را راه نمود بطریق نور جمال و علی آله
و صحبه خیر صحب و آل شعر بیان اصطلاحات است در باب　　گر تا گویم ترا در بیست
و هشت باب باب الالف الالف یشار به الذات الاحدیه ای الحق من حیث هو
اول الاشیاء فی ازل الازال بالف خویش اشارتی فرمود　شاه حسنش با جمود
این سخن از کمال ما بشنو　که تراین کمال خواهد بود　الاتحاد شهود وجود واحد
مطلقست از حیثیت که جمیع اشیا موجود بوجود حق　اینها قائم بحق و قائم بذات

تا این معنی که همه بحق موجود شد بحق و متحد هم نه از حیثیت آنکه سوی را وجودیست خاص که
متحد شود بحق شعر حاش لله که آن چنین گویند تا این اتحاد و آن جو بینند
الاتصال ملاحظه عبد است عین جود را که متصل است بوجود واحدی بقطع نظر از تقیید
وجود حق بعین او و اسقاط اضافه بخود و رفع مباینه و ازاله اثنینیت بیت در چنین
حال دیده بگشاید در نظر جز یکیش ننماید لاجرم مشاهده فرماید مدد وجود و اتصال
نفس رحمانی بخود علی الدوام شعر لاجرم موجود بیند خود باو الاتصال اخت
دریابش نکو رباعی داود جهانی دل در هم دست بما رخواست ز غیر گذشت
بما ما مجتمعیم و محیطان چو حباب پیوسته بود که پیوست بما الاحد اسم ذات
باعتبار انتفاء تعدد اسما و صفات و نسب تعینات آنجا صفت و تعدد و اسما و
اثری نسب تعینات انجا نیست الاحدیه اعتبار ذاتست باسقاط جمیع شعر
احدیت یکتائی است نزده جز یکی در دو کون دیگر گو الجمع اعتبار ذاتست از آن
رو که ذاتست فی اسقاط و اثبات بحقیقتی که مندرج بود نسب حضرت واحدیت بیت
نه اسقاط و نه اثباتست ای یار یکیست در اینجا یار و اغیار و دانسته که هویت بالابشرط
شئ است بشرط شئ است یا بشرط لاشئ احدیت بشرط لاشئ و احدیت بشرط شئ و احدیت
جمع لابشرط شئ و لابشرط لاشئ شعر این نکته عارفانه دریاب تقریر محققانه دریاب
التوحید احدیه جمع و فرقست و این توحید حضرت ذاته بذاته و صورت این در بیداری آیات
شهد الله انه لا اله الا هو احصاء اسماء الهیه تحقق باسماء الهیه است در حضرت احدیه فنا
از رسوم خلقیه و بقا به بقا و حضرت احدیت بیت هستی اوست هستیت ابد
که زا رسا به هر چه هستی اوست اما احصاء اسماء الهیه تعلق باسماء بمقتضای تعلقات آن
موجب دخول در آنها است بعد متابعت نبی صلعم که حق خبر داده اولئک هم الوارثون
الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون شعر اسماء خدا بیا و دارش تا رو
شنیا رسش اما احصاء اسماء بتعین معانی و عمل بمقتضای آن مستلزم دخول جنت
افعال است بعد توکل در مقام مجازات من احصاها دخل الجنه شعر هر که بعمل احصاها

یقین میدان که در جنت در آئی وگر هستی بهر سه نوع باشی درین جنتستان عار باشی

الاحوال موهبتی است فایض بر عبد از رب او و موهبت یا بجزای عمل صالح یا بسبب تزکیه نفس و تصفیه قلب یا محض امتنانست احوال ما چنین است و احوال را احوال میگویند بسبب آنکه محول بنده را بتحول میبید از رسوم خلقیه و درکات بعد بصفات حقیه و درجات قرب امیت یعنی ترقی الاحسان تحقق عبادت است بعبودیت بمشاهده حضرت ربوبیت بنور بصیرت یعنی حق را موصوف باید و بصفت او ورا میبیند و بیقین حق را می بیند اما حقیقت حق را نمی بیند از آنجهت فرموده اند کانک تراه زیراکه از ورای حجب صفات دیده است پس حق را بحقیقت ندیده است والله تعالی رائی بوصف خود ذات یعنی بوصف خود در مقام رؤیه حضرت ربوبیت بنور بصیرت خود در مقام مشاهده است مقام روح شعر

هر که حق را بحقیقت دیده است
بصفت دیده است اگر دیده است

الاراده جمره ایست از نار محبت در دل که مقتضیه دواعی حقیقت است شعر

در دلم آتش است و میسوزد
شمع جان شاید ار برافروزد

اوائل التوحید اسماء ذاتیه اند زیراکه اسماء ذاتیه مظاهر ذاتند و ذات حضرت واحدیت الاسم باصطلاح قوم لفظی است که دلالت کند بر شئی بالوضع یعنی اسم تجلی ذاتست باعتبار صفت معینه یا وجودیه چون علیم و قدیر یا عدمیه چون قدوس و سلام بیت

عارفانی که علم با ذات است
صفت را ذات و اسم را خوانند
لفظ اسم اسم وی است
آن یکی گنج و این طلسم وی است

الاسماء الذاتیه آنست که موقوف نباشد وجود او بر وجود غیر و اگرچه موقوف باشد با تعقل و تعقل و آثار اسماء و لیکن مفاتیح الغیب و امهات الاسما خوانند الاسم الاعظم شعر

اسم اعظم جامع اسما بود
صورت و معنی اشیا بود
اسم دریا و تعین موج او
این کسی داند که او دانا بود

الاصطلام هیبتی که غالب است بر دل و این نزد بعضیها محبت و عشق افراط محبت است و بعضیها افراط عشق الاعراف مطلعست و آن مقام اشرف است بر اطراف قال الله تعالی وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم بیت

بر وجود و عدم بود مشرف
بر حدوث و قدم بود مشرف

الاعیان الثابته اعیان

اعیان ممکنات شده در صور اسما و الهیه ثابته در حضرت علمیه و نسبت اعیان ثابته با اسما

الهیه نسبت ابدانند با ارواح و نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواحند با ابدان

شعر دیده اعیان بعین خویشتن عین هر یک یوسف گل پیرهن الافق المبین

نهایت مقام دل است الافق الاعلی نهایت مقام روح است و آن حضرت واحدیت

و حضرت الوهیت است بیت روح و دل تو اگر کمالی یابد در هر دو افق ترا تجلی باید

ام الکتاب عقل اول را مراد ام الکتاب فهم کن والله اعلم بالصواب الاسما الذاتیه

و پیدا نشود اثر کمال که در بواطن ایشان است سر ظهور هر نقطه مانده اسما متقلب شده در مقام

ولی قوت و قائما شده تجلی از غیر اسم و دا خفا شده تجلی بغیر اسم بیت بی اسم در اسم تا

با حضرت خداوند با حضرت خداوندی اسم و رسم باشند الامان الامیر امام عبد الرب

و شده در ارشن بر جانب اسم بر غوث و ناظر است در ملکوت و واحدی بر یسار قطب

نام وی عبد الملک است و ناظر در ملک و دول اعلی است و عبد الرب و خلیفه قطب است

نام غوث عبد الله عبد الله است و اسم الامان که وزیر قطب شده عبد الرب و عبد الملک بیت

تا بود همیشه این چنین بود تا هست همیشه این چنان است و دایم انسان کامل در دنیا

موجود است اگر یکی برود یکی بیاید و او قطب عالم انسانیت و امام منتظر و در زمان کوتاه

نبینا صلعم من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة الآن الدایم است از حضرت

الهیه است و نفس رحمانیه الاسم [illegible] ابتدا و اول [illegible] باشد و ابد و ازل و ابد

در وقت حاضر و وقت مجمع ازل و ابد متحد باشند بوقت بیت وقت چون با ناظر

حاضر باشی نظری کن بوقت و ناظر باش و نسبت ثابتات با متغیرات در حرکات و احوال

زمان بسرمد است و آیات زمانیه نقوش شده بر سرمد و این نقوش ظاهر شود احکام صور

او و سرمد بر حال خود دائما سرمد داور حضرت عندیه هم محجوبند لقوله علیه السلام لیس

عند ربکم صباح و لا مسا و آنجا چو بان نسبت شب و روز کجاست آن مسکن جانهاست

جای حضرت الانانیه حقیقی که هرچه شده و بابنده متحد و مضاف کرد [illegible]

گویند نفس من و روح من و دل من و بدن من و انانیه حقتعالی وجودیه است [illegible]

با عدمیه والعبد وما فی یده کان لمولاه بیت بنده و هر چه هست سید راست *
هیچ مرو راست باش و بشنو راست الآینه تحقق وجود عینی از حیثیت رتبه ذاتیه شعر
رتبه خویشتن کسی معلوم کی شود این سخن ترا مفهوم الانزعاج تحرک دل است بحضرت
حق بتاثیر وعظ و سماع شعر هر کس که شنید صفت کمال او تا جان بود و دلش
برود در خیال او الصداع الجمع فرق بعد از جمع بظهور وحدت در کثرت و اعتبار
کثرت در وحدت الاوتاد اوتاد چهار تند در جهات اربعه موجود در هر زمانی
لا یزیدون ولا ینقصون و آحدی در مشرق و اسم او عبد الحی و یکی در مغرب نام او
عبد العظیم و عبد القادر در جنوب است و عبد المرید در شمال والله تعالی محافظت در جهات
اربعه میفرماید باوتاد اربعه که محل نظر رحمت حق اند و همچنانکه جبال سبب سکون
زمین اند اوتاد سبب وجود معموری جهات اربعه اند لاجرم معبر بجبال اند لقوله تعالی
الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا ائمة الاسماء اسماء سبعه اند و اول جماعة اسماء
الهیه اند و هی الحی والعالم والمرید والقادر والسمیع والبصیر والمتکلم و این اسماء را امهات
جمیع الهیه اند و بعضی بدل اینها بعوض السمیع والبصیر الجواد والمقسط آورده اند و نزد ما
این اسمین از اسماء ثابته اند زیرا که وجود و عدل موقوف بعلم و اراده و قدرت بلکه جود و عدل
موقوف اند بسبعه زیرا که فیض جود موقوف است بر رویت استعداد مستفیض وجود
اعطاء ما ینبغی لمن ینبغی است لاجرم عدل موقوف باشد بر رویه استعداد و بر دعای
سائل بلسان استعداد و اجابت دعای او بر کمکن بر وجهی که مقتضی استعداد سائل
باشد از اعیان ثابته قال الله تعالی وآتاکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد و نزد ما
جواد و مقسط کسانند که موجد و خالق و رازق و این همه از اسمای ربوبیه اند و بعضی
الحی را امام الائمه گفته اند زیرا که الحی بذات متقدم است بر عالم و حیوة شرط علم است
و شرط بر ذات تقدم ذاتیست بر مشروط و نزد ما العالم باسم اولی است زیرا که امامت
زیستن مقتضی ماموم و امام اشرف از ماموم و علم مقتضی آن است که معلوم تمام
بر وی والحیوة لا تقتضی غیر الحی و حیوة که عین ذات است و غیر مقتضیه نسبت بطاهر

که علم اشرف است از حیوة زانست از تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج
معتدل بدن از شرط حیاتست و حیوة را تقدم شرفست بر مزاج بیت علم هست
امام حیوة ای صفا اولی اینست بشنو از ما باب الباء الباء بیا رید الی اول الوجودات
الکلیة وهو المرتبة الثانیة من الوجود الف در اول دیا در دوم جو سحاق هر دو یکی را برتیر
مسکو باب الابواب توبه است و توبه برجوعست تاب اواب جمع و اول در که عتبه
حضرت رب ابواب توبه است بیت کرد در آن خوشی از دریا در دو طریق سید ترا
البارقة لائحة ایست از جناب قدس که نپاید و نمی باید و آن از اوایل کشف است شعر
نماید حسن رو دل را امید باید ولی حسن لحظه با کس نپاید الباطل ماسوی الحق عدم بود یعنی
ترک باطل بگو حقرا بین ع زیرا که وجود در حقیقت حق راست لقوله ع اصدق بیت
قالت العرب قول لبید ع الا کل شیء ما خلا الله باطل غیر حق باطل بود یعنی عدم
چون ندارد او وجودی در قدم البدلا هفت رجال‌اند چون مسافرت کنند یکی از ایشان
از موضعی ترک جسد کنند بصورتیکه داشت بحیثیکه هیچکس نداند که او غایب شده و یعنی
بدل ماست و بدلای سبعه ابراهیمند شعر شیخ در مصر هفت در کنعان هفت قدبازی
حسینی کنند ایشان التبرنه کنایه است از بعضی که در سیر قاطعه اند برای منازل سایرین
و مراحل سالکین موافقت کند شعر اشترست بارکش از ام صحرا و خار و سکته بارم
البرق اول چیزیکه ظاهر شود بنده را از لوامع نوری و دعوت کند بنده را بدخول در حضرت
قرب از رب شعر برق خوانند برق این باشد اصطلاحات این باشد البرزخ
شیئی که حایل بود میان دو شیء چنانکه حال برزخی هست میان ماضی و مستقبل و برزخ
بالغیب بود از طرفین و حال نهایت ماضی است و بدایت مستقبل و عالم مثال که
حاجز است میان عالم کثیفه و ارواح مجرده یعنی دنیا و آخرت برزخ گفته‌اند بیت
میان صورت و معنی و دیدی و جسمی لطیف و خوب مثالی است برزخی یعنی البرزخ
جامع حضرت واحدیت و تعین اول است که اصل جمیع برازخ هست و این برزخ
جامع را برزخ اول و اعظم و اکبر خوانند شعر برزخ جامع بود اصل برازخ را تمام

مجمع صاحبدلان شد برزخ ما والسلام. البسط بسط در مقام دل بمثابه رجاست در مقام
دل و مقابل بسط قبض است چنانکه خوف مقابل رجاست در مقام نفس شعر دل چو
یابد رحمت الطاف از سلطان ما منبسط گردد خوشی خندان شود چون جان ما. البسط فی
مقام المحبة آن است که حق تعالی بنده را منبسط گرداند با خلق ظاهراً و مقبوض باطناً و این
رحمتی بود از حق بخلق تا همه اشیا در او گنجد و او در هیچ شی نگنجد و موثر باشد در اشیا و هیچ
شی در او موثر نباشد. البصیره قوه ایست در دل منور بنور قدس که حقایق و بواطن اشیا
باو دیده شود بمثابه بصر که بمعاونت نور شمس یا قمر یا نیرات مشتعل صور و ظواهر اشیا بیند و
حکما بصیرت را قوه عاقله نظریه میخوانند و چون منور گردد بنور قدس و هدایت حق حجب وهم
و خیال از دیده او مرتفع شود حکیم او را قدسیه گوید شعر یارب که ترا چنین ولی حقانی باد
پیوسته دلت بکام خود واصل باد. البقره کنایت است از نفسی که مستعد ریاضت باشد
و ظاهر شود در دل صلاحیت قمع هوا که حیات اوست و پیش از آنکه صلاحیت ذبح او پیدا
شود کبش میگفتند و باین صفت بقره چون در سلوک آید بدنه بیت این هر سه اگر فدا
قربان سازی در آتش عشق یک بریان سازی عیدی بکنی دگر قبولت افتد جانا
تو جان فدای جانان سازی. البواده جمع باده است و باده خبریست که ناگه در دل آید
از غیب که موجب بقای او باشد یا قبض بسط انگیزد قطعه دل که غالب بود سرا و خفا
خانه حکمتش همیخوانند اهل حال هر که بیت خانه اش صاحب حکمتش همیدانند. بیت الحرم
دل که طاهر باشد از تعلقات بغیر شعر در دلم غیر او نمی گنجد گر بدست آری کعبه
بیت الحرام دل انسان کامل است این بیت که حرام است بر سوی المحبوب هر کرا
دلی چنین باشد طلبت طالبت هم مطلوب. بیت العزه دلی که واصل بود بمقام جمع
در حال فنا در حق شعر هر که فانی شود او بود واصل خوش فنائی که باشد این حاصل
البیت المحمدیه تقرب عبد است بحضرت حق بمقتضی عنایت الهیه و مهیا گردانیدن
مجموع ما یحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل سیاحی گفت شعر کار با غیر مانده نیست
کرم اوست سعی ما را نیست. التجرس احوال خطابست بنصیبی از قهر یا غیب با [illegible]

شو اسیحان پدید شاید که رسی بشهر خود بار دگر وا دار ورا چو شبنوی حاضر باش
کاجمال جلال حجاب است بعضی از قهر التجلیه آنچه ظاهر شود از ارواح متصل شود از جسم
چون جسد کثیفه وجسم نوری لطیفه روحانیه لهذا بشر از فتش سویا شعر جسد است انجو روح ورا
راح یراح بنوشش در مصباح در زجاج التجلاء ظهور ذات مقدس است لذاته فی ذاته و التجلا
ظهور ذات است لذاته فی تعیناته خوش تمیز نیست که تو دریائی گر چه باشی حباب در نظر
التجلال احتجاب حقیقت از بصائر و ابصار و غیری نتواند که حقیقت هویه حق را دریابد
جز آنکه او خود را شناسد قال الله تعالی وما قدروا الله حق قدره کی شناسد ورا چنانکه
وی است و هیچ احدی از سوی الله ذات او نه بیند بیت در حضرت ذات غیر را
باری نیست غیری چه بود اسم و صفت آری نیست قوله تعالی لا تدرکه الابصار شعر
غیر او ذات او کجا بیند غیر او چگونه بنشیند گل توحید از گلستانش نتواند که دیگر
چیند التجمال تجلی حق است بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلال است و این قهاریت
جمال است شعر چو آفتاب برآید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید
و این مرتبه علو جمال است الا مرتبه دنو او ظهور او ست در جمیع اعیان چنانکه گفته اند ترجمه
جمالک فی کل الحقائق سافر ولیس له الا جلالک ساتر تجلیت للاکوان خلف ستورها
فنمت بما یخفی علیه السرائر و جمال جلال احتجاب است متعینات اکوان و هر جمالی
جلالی دارد و هر جلالی را جمالی شعر هر نقش خیالی که مرا در نظر آید حسنی و جلالی و جمالی است
التجمعیه اجتماع همت است در توجه بسوی حضرت حق بعیت خوش مشغلی که او بحق مشغول
شاد و همه خلق و از همه معزول است التفرقه توزیع خاطر است از شغول بحق رباعی
مشغول بخلق دائما خوش نبود نزد تو خوش است پیش ما خوش نبود مشغول بحق و خود
ز خدا محجوب است محجوب ز حضرت خدا خوش نبود الجمع شهود حق است بی خلق الفرق
شهود حق است و اینجا نیست غیره را چو که بار اینست جمع الجمع شهود خلق هست قائم
بحق شعر فرق بعد الجمع سبحان المقام جمع کن افترق [illegible] است [illegible] حجت الله
جنت صوریه است از جنس مطاعم و مشارب و مشکولات جزاء بما کانوا یعملون

شعر جنت اعمال این جنت بود جنت نفس پر نعمت بود جنة الوراثة جنت ثانی

که اخلاق حمیده است و حصول این اخلاق بکمال حسن متابعت انبیاء تواند بود جنة

الصفات جنت معنوی است از تجلیات صفات و اسمای الهیه و این جنت دل حبیب

دلان است فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی بیت خوش بهشتی است جنت دلها

این چنین جنتی است عاشق را جنة الذات مشاهده جمال احدیت است و آن جنت روح

شعر این جنت روح عارفان است خود راحت روح عارفان است الجنائب راه

روان راه حق در منازل نفوس سالکان زاد و تقوی و ما عقدند و سیر ایشان السیر الی الله

و به نسبت اهل شهود و عیان اهل جنات محجوبانند عزبیه فاما القائمون فاهل عین

واما القائلون فهم جنائب و جنائب جمع جنیبه است و جنیبه فعیله است از جنوب یعنی

البعد از حضرت حق و از معرفت حقایق اشیاء اسمائیه بعید نیز که عقول ضعیفه شوم

و هم محجوب است و لذا محجوبند از اثر نور و تا نرسند بنا اهل دل و مقامات قرب

بمرتبه السیر فی الله مشاهده نرسند عقل ضعیف بهر بیستگی برسد بمنزلی اهل دلی طلبت

تا برسی بمنزلی جنة الضیق یعنی ضیق و سعه دو اعتبار است ذات را ضیق

از هرچه در فهم و عقل با آید و آن اعتبار وحدت حقیقی است ع غیرت حق

الا وجوده ولا تعقله جای سخن نیست شد لا یعرف الله الا الله و بحسب ظهور در جمیع

مراتب باعتبار اسما و صفات که مقتضی مظاهر غیر متناهیه اند و هو الله ففرق جمیع

و وحدت و کثرت وسع و ضیق وحدت باعتباری کثرت باعتباری واسع باعتباری

ضیق باعتباری جنة الطلب این دو جهة وجوبیه و امکانیه است و طلب اول طلب

اسما در بوبیه است از برای ظهور با عیان ثابته و طلب ثانی طلب اعیان ظهور اعیان

ثابته اسما و ظهورات در شئون و اجابت هر دو سؤال و حضرت احدیت اول

جواهر العلوم و اما جنة والمعارف حقایق ثابته اند که تغییر و تبدیل نمی یابند باختلاف

شرایع و اختلاف ازمنه کما قال الله تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی

اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا شعر

قابل نسخ نیست دین خدا   دین طلب کن ولی ز اهل هدی   باب الدال الدبور صولتی
که داعیه هوای نفس استیلای او را باشد تشبیه کرده بریح دبور که از جهة مغرب میآید
و چنین صولتی از جهت طبیعت جسمانیه ظاهر شود که مغرب نور است و مقابل او
ریح صبا که از جهة مشرق میآید و آن صولتی که داعیه روح و استیلای او است و لهذا
قال صلعم نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور شعر از صبا ز مشرق جانان بجان رسید
خوش نصرتی بلشکر اسلامیان رسید   نفسم ضعیف گشت و دلم شاد و جان قوی گشت
این خبر بدل بندگان رسید الدرة البیضاء عقل اول در ره بیضا بود   صورت و معنی
جدا بود لقوله صلعم اول ما خلق الله الدرة البیضاء و بحدیث و قال صلعم اول ما خلق الله العقل
باب الهاء الهاء اعتبار ذات بحسب حضور و وجود بیت   ناظرگه ان که در نظر دارم
از هویت چنین خبر دارم هو اعتبار ذات بحسب غیبت فقد شعر غایب حضرت
هو ازان میگوید   کم کرده هویت و هو صحیح بر الهباء ادواست که سوی جموع اجسام عالم
در او چیده اسکندر دانند و او را عشق گفته اند و حکما او را هیولی خوانند و حضرت امام او را
هبا فرموده شعر فی صور او را وجودی هست نیست   نیز [illegible] جهان [illegible]
همة الافاقة اول درجات همت و این همت باعث است بر طلب باقی و ترک فانی
شعر فانی بده دعوت باقی ستان   تا آخر عاقل و سعید باشی همة الانفة درجه ثانیه
همت است و صاحب این همت حالتی متعلق باشد بر اجر و عمل و لیکن [illegible] خواهد خیر شیء
آنچه خدای تعالی وعده فرموده از ثواب بر عمل لا جرم طلب [illegible] حق [illegible] که تعبدا
که با مید احسان او شعر طلب غیر او را از دل کنیم   [illegible] آن طلب گر نتیم همة ارباب
الهمم العالیه درجه ثالثه است و همة ارباب همم عالیه متعلق نگردد الا بحق و غیبت [illegible]
او و این اعلی مرتبه همم است ملک راضی نشود با حوال و مقامات و وقف نماید با سماء و صفات
و نظر بعد طیه الا بعین ذات شعر گرچه جام حی [illegible] کردم نوش   همت عالی من [illegible]
بر آن جسم میکرد الهوی میل نفس است بمقتضیات طبع و غرض از جهت علویه بجهة
سفلیه قطعه هیچ [illegible] با سمان [illegible]   هیچ قارون [illegible] در پای العیس

درون آیی چو روی قدمی نه خوشی تخلد برین الهواجس خاطر نفسانیه الهواجر لطیفه
که گفته دارد و شود در دل از تو وقت از غیر عمل از بنده تیبت تا که برسد بر دل اگر برسد
حاضر مباش ز آنکه تا که برسد الهیولی نزد اهل الله هیولی اسم چیزی که صور در با ن
ظاهر شود در باطنی که صورتی در او ظاهر شود هیولی خوانند باب الواو الواو وجه مطلق
در همه شعر دا وجه مطلق حق بر همه کی شناسد این سخن بو بر همه الواحدیه اعتبار
ذات است از آنرو که انشاء اسما از اوست و واحدیت اسما و بذات است و کثرت اسما و صفات
نظم شاه یکی تمام همه با وجود یکی و تمام همه ذات یکی صفت بسی خاص یکی و عام همه
نام یکی اگر یکی صد شود بنده ای عزیز من صد نشود حقیقتش یک بود او و نام صد
الواحد اسم ذات باین اعتبار شعر نقد و ذات جمیع کن با هم واحدش خوان و نیز فانی هم
الوارد آنچه وارد شود بر دل از معانی از غیر عمل از بنده شعر از معانی آنچه آید بر دلت
بی عمل از او و آن نامه وارد است الواقعه آنچه فرود آید بر دل از عالم غیب بهر طریق
که باشد شعر آنچه آید بدل از عالم غیب بود الواقعه خویش فی غیب واسطة التعیین
در واسطه وجود انسان کامل است که رابطه است میان حق و خلق بمناسبت طرفین کما قال
لولاک لما خلقت الافلاک زیرا که از حق و خلق با نصیب است شعر خلق و حق هر دو را از و حجت
الوتر ذات با اعتبار سقوط جمیع اعتبارات نظم اعتبارات را مجال حیث زیرا
که احدیت نسبت ندارد با غیر بلکه هیچ شیء را با او نسبت نه بلکه در حضرت او غیر ندارد
باری سخن شیخ که با اعتبار او تعبیر شد نظم اعیان شعر آن وتر که غیر او احدیت آمد
همه واست و از عدد وحدت الوجود وحدان حق است ذات او بذات او جمع حضرت
جمع حضرت وجود گفته اند شعر خویش را گر تو جمع گردانی جمع گردی از این پریشانی
وجه الغایه جذبه ای بر سلوک این هر دو از نهایت مراتب و سلوک وجه الاطلاق التعیّنه
اعتبار ذات است بحسب سقوط و اعتبار ذات بحسب جمیع اعتبارات زیرا که ذات وجود از
آن حیثیت وجود وجود بحسب سقوط اعتبارات مطلق یعنی حقیقتی که با هر شیء است
از غیر مقارنه و غیر وجود به حیثیت عدم محض لا جرم وجود مقارن شیء باشد بلا وجود

باشد و بی‌وجود معدوم و غیر هر شیئی است از غیر او زیرا که غیر وجود اعیان معدومند
و اگر وجود جدا شود از شیئی آن شیئی موجود نباشد والمعدوم لیس بشیئ عندنا واشیا بوجود
موجودند و بی‌وجود معدوم و وجود بی‌وجود و اگر وجود را مقید به تقید تجرد یعنی بی‌قید دانی
اکنون هست شیئی او را ضدی باشد غیر او با او نه چنانکه رسول صلعم فرموده کان الله ولم یکن
معه شیئی و محققان گفته اند والان کما کان اگر قید کنند که با او شیئی هست او عین شیئی
باشد چنانکه دانستی که هرچه غیر وجود است بوجود موجود تواند بود و اگر تجلی کند در
وجود صورت وجود را اضافه گردانند بآن صورت و چون اسقاط اضافت کنند آن
صورت موجود معدوم بوده است معنی قول موحد که فرموده التوحید اسقاط الاضافات
و صادق بود که گوینده وجود عین واجب است و در ممکن زاید و شک نیست که سواد
سواد و انسانیت انسان غیر وجود ایشان است بیت هرچه هست و بود و باشد با وجود
از وجود او است پس او کسی نبود جز حق هرچه بینی بود جز حق حق است زیرا که هیچ شیئی را
حقیقی نبود الا حق حقیقت همه حق است که مظهر اشیا است ز بهر تفهیم قال الله تعالی
فاینما تولوا فثم وجه الله لاجرم اهل نظر چون بنور کشف قیومیت حق را در اشیا شاهد
نمایند بیت وجه حق در همه عیان بینند   این چنین هست آن چنان بینند
جمیع العابدین توجه همه عالم بود بحضرت او   گر بدانسته همه تو انما بحضرت
حضرت الالوهیة الورق النفس کلیه است که قلب عالم است و لوح محفوظ و کتاب مبین
و را تلبیس حق است در حضرت احدیت قبل از واحدیت زیرا که حضرت واحدیت
حضرت ثانیه است و بعد از آن تلبس است بمعانی اسما و حقایق اعیان بعد از آن بصور
روحانیه انگاه بصورت مثالیه آخر جسمیه شعر گرچه صورت جدا باشد لیکن معنا یکی
آن یکی در هر یکی الوصف الذاتی للحق للخلق امکان ذاتی و فقر ذاتی شعر گرچه عالم
بود مظهر جهان باشد بذات خود جهیر الوصل وحدت حقیقت است و اصلی
جهان شئون و ظهور و تعبیر کرده اند وصل را از سبق رحمت بحست چنانکه حق فرموده فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق و تعبیر کرده اند از قیومیت حق کثرت وصل جدا باید یعنی

و بالفصل تر بعد عن حدیثها چنانکه امام معصوم جعفر بن محمد الصادق ع فرموده من عرف
الفصل من الوصل والحرکة من السکون فقد بلغ القرار فی التوحید و مراد بحرکت سلوکست و بسکون
قرار در عین احدیت ذات و تعبیر کرده اند بوصل از فنای عبد از اوصاف خود و آن
تحقق است باسمآء الله تعالی که تعبیرست باحصاء اسماء کما قال ع من احصاها دخل الجنة
شعر همه حال اگر شوی تو واصل خوش جملتی که باشدت حاصل وصل بفصل جمع فرقست
در آن ظهور وحدتست در کثرت زیرا که وصف را واصل موصول هست با یکجا در کثرت
بوحدت همچنانکه فصل و وصل ظهور کثرتست در وصف زیرا که کثرت فاصله هست
آنچه بوصل وحدت بکثرت آن هست بتعینات که موجب وحدتست در قوابل مختلفه چون
اختلاف صور واحده در مرایای متعدده بیت در دو آینه چون نماید رو متنوع
باو نماید او آن یکی دولت مذلت یعنی دو نماید نگاه کن بنگو آینه صد هزار می بینم
در همه روی یار می بینم بلکه یک آینه بود اینجا صور مختلف در او پیدا فصل اول
بازگشتن بعد از ذهاب و عروج بعد از نزول و هر واحدی تنزل کرده از اعلی مراتب
که عین جمع احدیتست که در آن وصل مطلق بود در ازل با دنی هبوط که عالم عناصر است
و بعضی از بنی آدم اثبات کردند در غایت تعیش تا فرو رفتند باسفل سافلین و بعضی
رجوع عروج کردند باسعادت خود بسلوک السیر الی الله و فی الله باتصاف بصفات
حق و فنا در ذات تا حاصل شد او را وصل حقیقی ابدا همچنانکه بود در ازل شعر
بوارث آسمی شود او را تمام اول و آخر بهم پیوسته تمام الوفا بالعهد خروج است
از عهد و عهدی که با رب خود بسته و بزبان اقرار بربوبیت در جواب الست بربکم
بلی گفته و عبادت عامه معلول بود برغبت در وعد و رهبت از وعید بیت
از خوف دوزخ و امید جنت کنند زاهد بسی سیل خدمت اما عبودیت خاصه بعضی
از رسیدت ملا رغبة و لا رهبة فرمان ترا بجان کمر می بندم در بندگیت همچو گل می خندم
و عبودیت خاصه الخاصه بریست از حول و قوه خود و غیر محبوب حقیقی مطلوبی نمیجوید
ندارد و از لوازم وفا بعهد عبودیت آن است که هر نفعی که بینی از خود بینی محال

از حضرت او بین و نقش از خود طریق یافت چنان مرد می اگر باقی در انتهاست رفیق
الوفا بحفظ العهد التصرف باید که ترک شهودیت کنی و غافل باشی از عجز خود در اداء وقت
عطای التصرفات و خرق عادات شعر تو بازی پوستین را یاد آر الوقت حاضر وقت
خویشتن می‌باش تا هرچه بر تو روی نماید در حال تصرف حق است نه کسب تو فعل لیس
از خدا تا بحکم حق خود باشی و غیر در خاطر خطور نکند و اگر تعلق میابی بکسب خود آنچه از هم
توست اختیار کن نگذار از ماضی و مستقبل که حالت فوت شد زیرا که تدارک ماضی
ضایع کردن وقت است و فکر در مستقبل فوت شدن مستقبل این معنی گفته اند الصوفی
ابن الوقت شعر بگذر از ماضی و مستقبل بدان حاصل عمر عزیزت حال دان الوقت الدائم
وقت دائم آن دائم گفته اند در الفاظ دیدن معنی گفته اند الوقفه توقف میان دو
مقام از برای آنچه باقی است از حقوق اول و بجهت آنچه ترقی کند تا آداب ثانی شعر
حق اول خوشی ادا بسکن در نکردی دو یم تقاضا مکن الوقوف الصادق وقوف
مرید آن حق بیت گر مراد تو مراد حق بود آن وقوف بیشکی صادق بود الولی
آن کس که تولی کند بحق و متابعت نماید امر او را و محافظت کند حق او را از عصیان
و نگاه دارد او را از ضلال تا برساندش در کمال به درجه رجال قال الله تعالی وهو
یتولی الصالحین بیت بحق تولیت سزا باشد متولی با خدا باشد الولایة قیام العبد
بالحق در حال فنا از خود و ولی فانی است در حق و باقی بحق تا لاجرم ولی مطلق آن بنده
فانی را تربیت فرماید تا برساند بمقام قرب تمکین شعر بکرم ساز نوا میرخت
مجلس خاص خود بپرداخت باب الزاء الزاجر واعظ حق است در دل مؤمن و آن
نوریست که در دل در آید و مؤمن را دعوت کند بحق بیت اینچنین واعظ خوشی گر د
بشنوی باید بر وعظ او بشنو الزجاجه در آینه نور این لطیفه دریاب در باب لطیفه خفیه
دریاب زجاجه اشارت بدل صاحبدل و مصباح روحش و شجره نفسش و مشکوة بدنش
که مظاهر مراتب نور صافی اند شعر جهان عالم بنور او در روشن بنظر کن ببین بدیده جان
الزیتونه نفس که مستعد اشتعال بود بنور قدس بقوت فکر و زیت نور مستعد اصلی

نقش است شعر زینت ده نه زاحیان دریاب ۔ نور قندیل عارفان دریاب الزمرد

هی نفس الکلیه گفتی خاتم ختم رسل بود گویا زمرده که بر او نقش کرده اند ختم الانبیا و الرسل

معرفت بحضرت خفیه و آن دائم است ز جواهر الانبیا و در جواهر علوم الوصله علوم طریقت

در جواهر وصل است زیرا که وصل حق موقوف بعلم طریقت بیت بعلم طریقت بیابی تو حال

بیابی اگر غافلی بر وصال باب السحاب الاحوال عطیه که بر دل فرود آید محض موهبه از غیر کسب

چون حزن و خوف و قبض و بسط و شوق و ذوق و حال را زایل شود بظهور صفات نفس اعنی

ارزنگ در عقب آن حال مثل آن حال بر دل آید تا آنکه دائم شود و ملکه گردد مقام خوانند

این چنین حال را مقامش خوان حال و وجود ذوالحال را مدامش دان حجة الحق علی الخلق

کامل است چون آدم که حجت بود بر ملائکه قال الله تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم الی قوله ما

کنتم تکتمون شعر خدمت انسان کامل نزد ما حجت حق است بر خلق هذا السحاب [illegible]

صور گوید در دل که قابلیت قبول تجلی حقایق بود شعر هر صورت که پیش آید معنی بیابد

میان آن صورت و جود حرف معنی گو الحروف حقایق بسیط اند از اعیان مستقر

حروف کتاب محقق سبحانی که یابی حقایق ز اعیان عیان الحروف العالیات شئون

ذاتیه در غیب الغیوب چون شجر در نواة لاجرم شیخ ما چنین فرمود عربیه کنا حروفا

عالیات لم تقل متعلقات فی ذری اعلی القلل انت فیه و نحن انت و انت هو و

هو هو فقل من وصل بیت ما جمله حروف عالیاتیم مدام پنهان ز همه بغیب ذاتیم مدام

هر چند کتاب عالمی بنوشتیم پوشیده ز لوح کائناتیم مدام الحریه وارستن ز بندگی اغیار

آزاد بود هر که ز بند اغیار و حریت بر مراتب است حریت عامه است از رق شهوات و

حریت خاصه از رق مرادات بفنای ارادت ایشان در اراده حق و حریت خاصه الخاصه

از رق رسوم و آثار بفنای وجود خود در تجلی نور الانوار بیت بنده کو چنین بود آزاد

سید است بر خلیفه بغداد حفظ العهد الربوبیه والعبودیه نیک ز خوب نیکان دان

مر او بد ز خود کان است ادب شو گو حقیقه الحقایق ذات احدیت است که جامع

جمیع حقایق است و حضرت جمع و حضرت وجود شمرند بیت دریاب حقیقت حقایق

تا دریابی حقیقت تو و سخنها حقیقة المحمدیة ذو تست که تعین اول است فلله الاسماء الحسنی فادعوه بها
هو الاسم الاعظم بیت اسم اعظم بسم الله الرحمن الرحیم و دیگر اسما که تو خود فهم حقایق الاسماء
تعینات بنسبت دانند زیرا که تعینات و صفات تعین بعضی از اسما و از تجلی تعینات
ذوات یعنی صفات شعر اسما شود ذات الصفات مجموع کی بود ولیکن بالذات
حق الیقین شود حق است حقیقة در مقام عین الجمع احدیه الحکمة علم است بحقایق
اشیاء و دریافتن اوصاف و خواص و احکام ایشان و ارتباط اسباب بمسببات و سر انتظام
نظام موجودات و عمل بمقتضای آن و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا هر کسی که حکیم
بود [illegible] حکیم بود الحکمة المنطوق بها علوم شریعت و طریقت است ای حکم
شریعت بدان و بگو و علم طریقت بدان و با اهل طریقت بگو الحکمة المسکوت عنها اسرار حقیقت
که علمای رسوم و عوام از ادراک آن قاصرند شعر راز با خاصه بیا ما مرا گفت [illegible]
[illegible] و دو زبان راز نگوید عارف روایت است که سید عالم صلی الله علیه و سلم
در مدینه طوف میکرد و بعضی اصحاب در قدم مبارک بودند ضعیفه از خلوت سرای
خود بیرون آمد و التماس کرد که بیت الاحزان او را مشرف فرماید التماس فرمود تا
در تنور آتشی [illegible] افروخته [illegible] آن ضعیفه کودکی آورد و بیاری مشغول
گشت یا نبی الله ارحم [illegible] فقال اهل [illegible] ثم [illegible]
گفت یا رسول الله [illegible] دوست میدارم فرزند خود را در آتش اندازم چگونه خدا تعالی
بنده خود را در آتش اندازد و او ارحم الراحمین است گویند که رسول خدا گریان شد و قال
هکذا اوحی الی شعر نه هر رازی که میدانی توان گفت نه هر دری که دریابی
توان سفت الحکمة المجهولة آن است که پوشیده است بر وجه غیر حکمت در اشیا
آن شی همچنانکه ایلام بعضی عباد و موت اطفال و خلود در نار و ایمان بر آن و آب
و رضا بوقوع آن و اعتقاد کردن عدل است شعر هر چه آن حاکم حکیم کند عدل
باشد که آن کریم کند الحکمة الحق معرفت حق است و عمل بآن و معرفت باطل
و اجتناب از آن کما قال علیه السلام اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا

و از رتبه احتجاب به باب اللقاء. الطوالع اول چیزی که پیدا شود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن
عبد و مزین گرداند اخلاق و اوصاف وی را بنسبت باطنش از تجلیات اسماء و صفات اول
حالات درویشان است الظاهر پاکی که خدای تعالی او را نگاهدارد از مخالفات ربانی
او را از خلاف حق نگاه میدارد او از مخالفت وی نگذارد امری که رسد از حق باو از
سر صدق فرمان خدا بر دستی می آرد الظاهر الظاهر داشتن ظاهر از معاصی پاک و ظاهر ظاهرا
این چنین پاکی توان گفتن که طاهر ظاهر است طاهر الباطن حشمتیکه خدای تعالی او را
از وساوس و هواجس و تعلق با غیار نگاهدارد اگر پاکی چنین نباشد وی نگه دارد
حق و جانب خدا باد طاهر السر و العلانیه صاحب کمالی که دائم قائم بود با دای حقوق
حق برعایت جانبین صورت و معنی رعایت میکند دنیا و عقبی رعایت میکند صورت
و معنی یعنی ظاهر و باطن بهم آراسته یعنی هر دو را رعایت میکند الطبیب الروحانی علم کمالات
قبول و بانات و امراض و ادوات کیفیت حفظ صحت و اعتدال او و در امراض و علت و ازالت
کمالات الطبیب الروحانی شخصی که عارف باشد این علم و قادر باشد بارشاد و تکمیل ملت
درد و ستانه طبیبی مطلب زان شفاخانه طبیبی مطلب درد درد خویش کن هیچ
خویش دوای از طبیبی مطلب الطریقه سیری که مخصوص بود با سالک السالک الی الله از قطع
و ترقی مقامات شعر رسم طریقت این چنین ست ره رو که طریق تا همین است
که از منازل و مقامات گذر نقش و خیال خورده بین ست الطمس ذهاب رسوم
تجلی در صفات نور الانوار شعر در صفاتش گر تو محو شدی با تو رسم تو و صفات نماند
جز سیدی یعنی آن حضرت ظلمت نور مکونات مانند باب الباء الیاقوته الحمرا.
نفس کلیه است که منزه است نوریه او ظلمت تعلق بجسم بخلاف عقل مفارق که سفرا
بدره بیضا. شعر کالبدی در میان ترک و هند و آمده ترک هند و خویش را گزین آمده
البدان اسماء الهیه اند متقابله چون قابض و باسط از این جهت الله تعالی با ابلیس گفت
ما منعک ان لا تسجد لما خلقت بیدی و بعضی گفته اند که بدین حضرت وجوب اند و حضرت
امکان و حق آن است که متقابل اعم است خود در فاعل تقابل عنوان یا صفت چون

وجلیل و در مقابل اقابل میتوان دید چون راجی و خائف ترا محبوب و ثبت لقا و دیو
جمیع شعر یعنی صحیح و جمیل شو که روز جمعه آن باشد مبارک جمعه باشد اگر روزی
چنین باشد باب الکاف الکتاب المبین لوح محفوظ است قال الله تعالی ولا رطب ولا یابس
الا فی کتاب مبین هرچه بود و هست و باشد ای پسر لوح محفوظ است و روی سینه
لوح محفوظ است از اثبات محو این چنین فرمود آن صاحب نظر الکل اسم حضرت
خدا تعالی و تقدس باعتبار حضرت واحدیه الهیه که جامع جمیع اسما است با یکدیگر
که گفته اند هذا صد بالذات کل الاسماء شعر نام کلی اگر … صد … ای عزیز من
صد نشود حقیقتش یک بود و باشد … کز بعضد آینه کلی … صد شود و صد نشد
نقش خیال او صد است صد نشد … الکلیه عبارت است از … اعیان ثابته
و حقایق موجودات خارجیه … مقولات مختصه بکلمه … جزئیات کلیه وجود
موجودات خارجیات کلیه … باعتبار وجود و لوازم … کلیه جزئیه
و ماهیة با وجود و لوازم کلیه کل وجودیه شعر حرف حرفش سخای … وجود میتوان
هر حرف از آنکه … آن کل آنحضرت اشاره است بکلمه کن که قوله تعالی انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون و کلمه کن در این محل صورت اراده کلیه است و آن
تعلق اراده مرید است بود مراد شعر هرچه خواهد روان بیان کرده هرچه گوید
چنین چنان کرده الکفر الخفی … نه در شریعت … است
ظن … که … یک … الکنود در شریعت ترک فرائض بود
و در طریقت ترک فضائل و در حقیقت آنست که چیزی خواهد که حق تعالی نخواهد و
نزاع کند با حق در مشیت حق … ترک فرائض کفر ترک فضائل
کفر … خواستن حق … خواستن خود … الکفر …
از حق … و معنی آن … آن است که کفر … حق است …
موجب تفرقه جمعیت الهیه واحدیه ذاتیه … تعین کلی …
نشود … تعینات …

ودل نوری که نور نماید از تجلیات او اطلاق میکنند بر مظهر نوری که متحقق باشد بمظهریه نفس
کلیه من قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا این ستاره دلیل با راست سجده روشن
با راست الکیمیا قناعت بموجود و ترک تشوق بسوی مفقود قال امیر المؤمنین القناعة مستحسن
کنز لا ینفد شعر گنجی است قناعت که ندارد پایان کز آنکه ترا هست غنیمت میدان
کیمیاء السعاده تهذیب اخلاق باجتناب رذایل و تزکیه نفس از ذمائم و اکتساب فضائل
مستحسن تجلی بکند زر کدورت صفا جو وان پاکی نفس را زما جو گر هست ترا سعادت ابد
از اهل دلان تو کیمیا جو کیمیاء العوام استبدال متاع اخروی باقی بحطام دنیوی فانی شعر
فی التجارة بیت [illegible] سود او بصارت [illegible] کیمیاء الخواص تخلیص دل است از کون
با ستاره کون آفتاب خوشی چو تابان شد نور بیجود و سایه پنهان شد باب اللام اللامح
آنچه ظاهر شود از نور تجلی باز چون ظاهر پوشیده شود و بارقه و خطره خوانند شعر لامحه چون تجلی
جمالی نماید دل عاشق لطیفه بر باید باز پنهان شود چنین گفتند عیان نماید ولی نمی پاید اللاهوت
حیات که ساری است در همه اشیا و ناسوت محل آن و ذلک الروح روح شمع و شعاع او ست
خانه روشن از او و او از ذات اللب عقلی که منور بنور قدس بود و صافی از قشور اوهام
و تخیلات قال الله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب
بیت عاقل دل لب عقل زجمع اولوا الالباب زنفس و هم برون ای زمغز او دریاب لب لب
ماده نور الهی است که عقل تابید ضیا ازان نور بیرون ضیا از قشور اوهام و تخیلات
بر او در آن [illegible] خیالیه است لذلک [illegible] که دلش متعلق باشد بکون و این تکلم
مقصور [illegible] رقیم [illegible] محجوب بود [illegible] و آن [illegible] است که مستغنی از حسن
خاتمه است شعر [illegible] اول و آخر [illegible] الباس صورت
عنصریه لباس روحانیه اند قال الله تعالی و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما
یلبسون الباس حقیقة الحقایق صور انسانیه اند که اشار الیه حدیث بقوله تعالی اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری بیت آن صورت الطاف الهی مائیم هم جامه و جامه دار
شاهنشاهیم محرم ذات حضرت سلطانیم واقف اسرار الهی مائیم لسان الحق

کامل که متحقق بود بمظهریت اسم المتکلم هرکه باشد لسان حق جانا بکلام خدا بود گویا
اللطیفة الشارقیة که دقیق بود معنی او را روشن شود و از آن اشارت معنی در فهم که در عبارات
نگنجد در باب لطیفة لطیفان اخبث لطیفه و لطیف آن اللطیفة الانسانیة حکما
نفس ناطقه خوانند و صاحبدلان دل گویند و در حقیقت منزل روح است سبب
قرب او از نفس و مناسبت دارد با نفس و روح چون توجه اول صدر گویند و توجه ثانی فؤاد دل
چو فرزند دلی بجو خویش نفس ورد جدا مادر و پدرش اللوائح جمع لائحة است و
اطلاق میکنند بر شیء که ظاهر شود حس را از عالم مثال و این از کشف صوریست اما معنی
لائحه از کشف معنویست از جنبات اقدس که بصورت که معنی بنماید نور چشم نور او دیده
منورانه بنور چشم اللوامع انوار ساطعه که پیدا شود و اهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه
و ظاهره منعکس شود و آن انوار از خیال بحس مشترک و مشاهده نمایند بحواس ظاهره و بینند
انوار همچو انوار بهشت و قمر و آفتاب در روشن شود حوالی ایشان و آن انوار ساطعه اگر
غلبه انوار قهر و وعید بود سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار لطف و وعد باشد برنگ
سبز برآید شعر می صافی چو در ساغر در آید برنگ جام می را مینماید لیلة القدر
شبی که سالک را بتجلی خاص مشرف گردانند تا بآن تجلی بشناسد قدر و مرتبه خود را نسبت
بمحبوب و آن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جمع و مقام اهل کمال در معرفت
باب المیم المالک والملوک لاجله فهو و هو جزء است و آن هو حقیقت انسان کامل است
که قال لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ ابوطالب مکی قدس سره در کتاب قوة القلوب
آورده که افلاک دائر شد بانفاس بنی آدم و شیخ محیی الدین قدس سره [illegible]
الحق [illegible] الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و ادار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هرچند دلشو جامه هستی دما الهی اینه اضافه محضه لیست باعتبار تقدم ذات احدیت بر
حضرت واحدیت که منشاء نسبت اسمائیه و صفات و اضافه و اعتبارات عقلیه ست
شعر مبدئیت را اضافه گفته اند این چنین تر لطیفی سفته اند و مبدئیت مجمع اعتبار
و جمیع نسب و اضافات ظاهره است در وجود باطنه در عرصه تعقلات و از آن وجود
مطلق واحد واجب جدا نیست از تعین در نسب علمیه ذاتیه الهیه و تحقق از حیثیت این نسب
حضرات [illegible] فروض عبادات است چون صلوة و صوم و زکوة و حج نهایت
صلوة کمال قرب است [illegible] و نهایت زکوة بذل غیر حق و نهایت صوم امساک
از رسوم خلقیه و فنای در حق ولهذا قال فی الکلمات القدسیه الصوم لی وانا اجزی به و نهایت
حج وصول است در معرفت و تحقق بمقام بعد از فنا زیرا که حج مناسک که وضع کرده اند
بازه و منازل سالک است تا نهایت که مقام جمع و فرق است شعر گر در اسلام این چنین
باشی مؤمن صادق امین باشی نهایت اگر رسی بکمال کامل عامل گزین باشی [illegible]
التصوف خصال [illegible] است که ابومحمد رویم فرموده بیت این سه خصلت اگر ترا باشد
همچو صوفی [illegible] باشد تمسک بفقر و افتقار و تحقق ببذل و ایثار و ترک تعرض و اختیار
بیت فقر بگزین و هم ایثار کن اختیار خود [illegible] صوفیانه چون [illegible]
رو بصوفی خانه و این کار کن المتحقق بالحق بحقیقی که مشاهده حق فرماید در هر معنی [illegible]
تعین آن [illegible] زیرا که الله تعالی اگرچه مشهور است در هر مقیدی باسمی یا صفتی یا
اعتباری یا نعتی یا حیثیتی منحصر و مقید نیست در اینها لاجرم مطلق مقید باشد و مقید
منزه بود از تقیید و اطلاق و در اطلاق نیست مطلق از اطلاق لا اطلاق هم [illegible]
نیاز از وصف جفت و طاق هم المتحقق بالحق و الخلق صاحب نظری که مطالعه نماید
که هر مطلقی را در وجود وجهی وارد با تقیید و هر مقیدی او را وجهی ست با طلاق بلکه [illegible]
فرماید که وجه و حقیقت واحده است او را وجهی است مطلق و وجهی مقید بهر مقیدی
و مشاهده این معنی بطریق ذوق متحقق میشود بحق و خلق و [illegible] بیت همه حق است
شیوش از حق کر مقید بود نیست [illegible] المجذوب عزیزی که حقتعالی او را از برای [illegible]

خود برگزینند واختیار فرمایند واو را از برای حضرت انس وقاب قوسین خود واو را مقدس کرد

ومجموع سبح ومواهب کرامت فرمایند تا برسد بجمیع مقامات ومراتب بیکلفت وطلب پی

تعب ثبت بهیچ طلب گنج بقا یافته‌اند نی علم وعمل ابرار وعطا یافته‌اند مجذوبانند

بس لطیف ونکین لطفی بکمال از خدا یافته‌اند التجلی الکلیه والمطالع والمنصات مظاهر

مفاتیح الغیوب‌اند که ابواب بسته وده میان ظاهر وجود وباطن وجود باین مفاتیح گشاده می‌شود

وآن مفاتیح سبع است اول تجلی ذات احدیت وجمع الجمع ومقام او ادنی وطامة الکبری و

تجلی حقیقة الحقایق وآن غایت الغایات ونهایة النهایات شعر بجائی برسیدم که غایت

نیست نهائی است که نام نهایت آنجا نیست دوم تجلی برزخیه اولی ومجمع البحرین

ومقام قرب وحضرت جمعیه اسمای الهیه شعر در این برزخ اگر تو بار یابی یابی صدر

پاربابی سیوم تجلی عالم جبروت است وانکشاف ارواح قدسیه چهارم تجلی عالم ملکوت و

مدبرات سماویه که تدبیر میکنند امر الهی در عالم ربوبیت پنجم تجلی عالم ملک است کشف صور

وعجایب عالم مثال وکشف مدبرات کونیه در عالم سفلی شعر سبع تجلی گفتت پی رسیج

سبع نزد ما این هر هفت گنج مجمع البحرین حضرت قاب قوسین باجتماع بحرین وجوب وامکان

قاب قوسین مجمع البحرین یک محیط است از دو وان بحرین وگفته‌اند که حضرت جمیع

وجودات باعتبار اجتماع اسمای الهیه شعر در حضرت جامع چه توان یافت اسرار

حقایق همه را هم توان یافت مجمع الانوار حضرت جمال مطلق است که مسلی تعبیر … وگفته‌اند

بالمعانی ولذلک قیل نقل فؤادک حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول

وقال الشیبانی رحمه الله علیه کل الجمال جمال وجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل منتشر

همه عالم جمال حضرت اوست او بجمالی دارد دوست همه …

هم محبوب عشق ومعشوق وعاشقی نکوست مجمع الانوار … هویة مطلقه …

یکجهتیه اول واخر بود آن حقیقت باطن وظاهر بود ظاهر وباطن …

هویت هرکه او ناظر بود محبة الاصلیه محبت ذاتیه است که محبوب خود دوست

خویش است واین محبت اصلیه اصل مجموع انواع محبتهاست وشیئی که میان …

یا تناسب باشد در ذات یا طرفین یا اتحاد در وصف یا در مرتبه یا حال یا فعل گفته اند که
المحبة محبة المحبوب آن است که نگاه داشته باشد او را حفیظ مطلق یعنی حق از مخالفات
و قول و فعل و ارادت تا هر چه گوید و کند مرضی حق باشد و نخواهد الا آنچه خدا خواهد و نجنبد
و نکند الا آنچه خدا امر کند او را بدان شعر امر او را که سبحان [illegible] یک در حقش [illegible]
[illegible] و محو ارباب الظاهر رفع اوصاف عادات است خصال ذمیمه و مقابل او اثبات
در آن اقامت و احکام عبادت است و اکتساب اخلاق حمیده شعر [illegible] بود تخم بد اگر کاری
[illegible] محو ارباب السرائر ازاله علل و آفات و اثبات مواصلات [illegible]
محو و اثبات برفع اوصاف و رسوم و افعال و اخلاق عبد است بتجلیات صفات ذات
حق کما قال جل ذکره کنت سمعه الذی یسمع به [illegible] سمع و بصر و لسان و [illegible]
باقی یابد بعوض فانی عوض کیمیائی محو الجمع و محو الحقیقی فنای کثرت در وحدت [illegible]
در نظر غیر عین آب نماند محو شده قطره و حباب نماند محو العبودیة العبد و محو عین
است لا اضافت وجود است بسوی اعیان زیرا که اعیان شئون ذاتیه اند ظاهره در
حضرت واحدیه بحکم عالمیت و اعیان معلومات معدوم الصفة اند ابدا و وجود حق
ظاهر در مرایای اعیان و مرایا من حیث [illegible] عین [illegible] و اعیان از آنرو که ممکنات
معدوم و اعیان ممکنات و آثار است [illegible] که ظاهر است در اعیان و وجود
عین حق است و اضافت وجود و اعیان [illegible] است اعتباری و افعال و تاثیرات تابعه وجود
و اعیان معدومه [illegible] و فاعل بلکه موجود حق است تعالی وحده و
[illegible] اعتباری محو و با اعتباری [illegible] است که عابد است با اعتبار تعین و تقیید
بصورت عبد و آن فانی است [illegible] حق معبود هست با اعتبار اطلاق [illegible]
عبد [illegible] شعر [illegible] همه فانی هست هر چه هست آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و تقدس اما اگر چهارم باشد عین ثالثه بود و باعتبار حقیقت و عین ایشان باعتبار وجود یا
باعتبار تعینات غیر و عین تعین باعتبار حقیقت عین شعر اعیان که بود و نبود هیچ چه
توان کرد موجود ز جود و نبود هیچ چه توان کرد الحق فنای وجود عبد است در ذات
حق همچنانکه محو فنای افعال عبد است در فعل حق و طمس فنای صفات است در صفات
شعر اول محو است و طمس ثانی آخر محق است اگر بدانی اول هر فعلی که شیء در وجود آید
فعل فعال لما یرید بیند و ثانی هر صفتی که از موصوفی باید صفت حق مشاهده نماید و ثالث
وجود نیابد الا وجود حق هر چه بیند وجود حق بیند درین نظر هم ز جود حق بیند المجاهره
حضور دل است با حق در مقتضاء اسماء حق تعالی و تقدس شعر دل حاضر دار با خدا
تا فیض بیابی از عنایت المحاضره حضور عبد است با وجه مراقبه و ذهول او از غیر حق
لاجرم غیر حق نمی بیند نزد غیر حق چگونه بنشیند المکاشفه خطاب حق است بنده را
در صورتی در عالم ملک همچنانکه بذات مسموع موسی علیه السلام از شجر بیت بلسان شجر
سخن فرمود خود آن سمع موسی نشود صورت آتش نمود او را در حقیقت الدعوی
بود المخدع موضع ستر قطع از افراد و اهلی است بیت هر چند که پنهان شود از
دیده مردم پنهان شدن از دیده نسیه نتواند الوجودی شعر هر چه موجود از
از وجود وی است بلکه خود کش وجودی خود کی است و حق تعالی موجودات را بود
بیند باید از نفس رحمانی بوجود تا ترجیح یابد وجود عالم بر عدم اگر نور ظهور او نباشد
تو در ظلمت سرا پنهان بمانی و در تخلل [illegible] از خدا و نفس را [illegible]
اما در محاذات و اختلاف روحانیات عقل حکم [illegible] رحمانی وجود [illegible]
از مرجح و مشهود حکم میکند که هر ممکنی در هر آن خلقی است [illegible] هم فی لبس من خلق
جدید شعر هر زمان [illegible] جهان [illegible] و [illegible] هر [illegible]
مرتبه [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دیگر مرتبه حضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عالم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

جامع یعنی انسان کامل که مجلی مجموع و صورت جمعیه است و بعضی نیز گفته‌اند و مراتب
زیراکه مجلی ظهور است و مظهر ظاهر میشود و مراتب ظاهر احدیت مجلی شیء نه زیراکه اعتبار تعدد
اصلا نیست بلکه اعتبار ذات احدیت بحسب اعتبارات است تا عالمیه و معلومیه ثابت نشود
این مرتبه اصلیه سایر مراتب مرتب آید و غیر ایشان جمله مجالی باطنه اند یا ظاهره مجلی احدیت
ذات نیست الا انسان کامل بیت انسان کامل است که مجلای ذات اوست مجموعه
کو جامع ذات و صفات اوست مرآت الکون وجود و صفات و جدانی است که اکوان
و اصناف و احکام اکوان ظاهر میشود در وی و او مختفی بظهور اکوان همچنانکه وجه آینه پوشیده
شود بظهور صورت نماینده شعر هرکه در آینه نظر فرمود آینه شد نهان و او بنمود مرآت
الوجود و تعینات که منسوب اند بسوی شئون باطنه و اکوان صور شئون اند و شئون باطنه چون
متعین شد بتعینات صور ظاهره از این وجه شئون مرایای وجود اند و وجود واحد متعین بصور
اکوان شعر آینه صد هزار می‌بینیم در همه روی یار می‌بینیم بلکه یک آینه بود و آنجا
صور مختلف در او پیدا مرآت الحضرتین یعنی حضرت وجوب و امکان و آینه حضرتین
انسان کامل است و هم مرآت حضرت الهیه است که مظهر ذات است با جمیع اسما بیت در آینه
وجود کامل امکان و وجوب میتوان دید در صورت و معنیش نظر کن کاین جمله توان
در او عیان دید آنکه مره سامر حق است مرسنده را در شرع و در عرف سما دینه است
شعر سیدتی فی ساعة ثم الحق یعزها تم کرالحبیب با همه کرا احوال هم از تیم تر
القسیم با مرد و ستنسبیه تحیم سالک جمیع الاشیاء ذکر و ذاکر ذات با سماء ذاتیه در ول
ر صفتیه و فعلیه منحصر رف با سما و ذاتیه و مشهود اسما و ذاکر ذات و ذات مطلقه
اصل جمیع اسماست و اصل وجود و تعظیم مطلق است که متناول جمیع اوصاف حق است
اما اگر ثنا گویند او را بتعلیم با وجود بر ضرورت تعظیم او را تقیید کرده باشند بآن وصف اما اگر
ثنا گویند حق را باسما ذاتیه چون قدوس و سبوح و سلام و غنی و حق و امثال آن حق را
ثنا گفته باشند با جمیع اسما و زبان ما از دل و جان بعنوان اوست باسمای ذاتی ثنا
خوان او است چو تعظیم مطلق سجاد و دیگرا مقید در آن ضمن هم زبان اوست تسبیحی

الاسم الاعظم بیت الحرام است که وسع الحق است یعنی دل کامل صاحب قلب ختمت مستوی اسم
اعظم دل بود نه دل هر کس دل کامل بود مستند المعرفة حضرت واحدیه است که منشأ جمیع
اسماء الهیه است حضرت واحدیه مراد در باب فتح جمله اسماء در باب عارفانند که جمله
[illegible] معرفت باید مباد در باب المستهلک فانی در ذات احدیت تجلیست که باقی نماند
از او رسم قطعه هر که در ذات خود شود فانی بشرطیکه شرح آن گفتیم گر چه مستهلک شد
خواهیم باقی [illegible] جاودان گفتیم المسئلة الغامضة اعیان ثابته که صور اسماء الهیه اند در
حضرت علمیه باعتبار احدیت وجود غیر واجب الوجود باعتبار حقایق عالمند از عدم
که ممکنند شم رائحه وجود نکرده اند باین وجه گفته اند معشوق کالم عدل در قدم جمال
خود است و عاشق کالم یکن در عدم برقرار خود لکه تجلی حق است باسم النور یعنی وجود
ظاهر در صور اعیان و ظهور وجود باحکام اعیان و بروز وجود در صور خلق حسب [illegible] برای
اضافه وجود باعیان و تعین وجود باعیان با بقای اعیان بر عدم اصلی و اگر نه دوام
ترجیح وجود اعیان بودی با اضافه سوی اعیان و تعین وجود باعیان عالم را بودی
بودی و این امریست کشفی ذوقی در باب بذوق تحقیق راه نبرد سر رشته
این سخن تو از عقل [illegible] المسئلة [illegible] بنده که خدایتعالی او را مطلع گرداند بر سر قدر لاجرم معلوم
نماند که هر چه مقدر است واجب بود وقوع آن در وقتی معلوم نه هر چه نیست ممتنع
وقوع آن قال رسول الله صلی الله علیه وآله المقدر کائن [illegible] لاجرم [illegible] استراحت
یابد از تعب طلب حزن و تحسر بر فائت کما قال تعالی ما اصاب من مصیبة فی
الارض الآیة وقال انس خدمته صلعم عشر سنین فلم یقل لشیء فعلته لم فعلته ولا لشیء
ولم ترکته لاجرم عاشق [illegible] مسکون مستقر [illegible] عالم عطای حضرت اوست هر چه آید
از دوست باشد دوست [illegible] الفتح تجلیات اسمائیه اند مفاتیح اسرار غیب تجلیات
ذاتیه [illegible] مشرق [illegible] خوانند [illegible] ظهور آیات است چون تجلی اسما
بود اسما افتتاح تجلی ذاتیست [illegible] شمس [illegible] تجلیات ذات قبل [illegible]
نام [illegible] احدیت جمیع [illegible]

چون شود روز و برآید آفتاب   محو گردد ظلمت شب سر بسر   مشرق الضیا مشرق کرا استـ
مطلع گردانید او را بر صفای بینی آدم دقشریف تشریف تجلی اسم الباطن مشرف بر بواطن
شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره مشرف تخلعت اشراف شعر شرف تشریف اشراف بود
مزین بانواع الطاف بود المناسبات بین الشئون والحقایق ترتیب حقایق کونیه بر حقایق
الٰهیه که اسما شند و ترتیب اسما بر شئون ذاتیه لاجرم اکوان ظلال اسما باشند و اسما
ظلال شئون عینیت سایه اسما بود و اکوان تمام   سایه آنند اسما و السلام المضافات
بین الاسما والاکوان انتساب اکوان است بحضرات ثلثه یعنی حضرت وجوب و حضرت
امکان و حضرت جمع میان وجوب و امکان و هرچه در اکوان است و در نسبتی است با وجود
و نسبتی با امکان اگر نسبتش با وجود اقوی بود اشرف و اعلی بود در حقیقت او علویه بود
یا ملکیه بود یا بسیطه فلکیه و اگر نسبتش با اکوان اقوی بود اخس و ادنی باشد و حقیقتش
سفلیه عنصریه بسیطه یا مرکبه و هرچه نسبت او بحضرت جمع باشد حقیقت انسانیه دهم
انسانی که بامکان میل بود و احکام کثرت در او اغلب باشد از کافران و محجوبان اکثر
بجانب وجوب میل بود و احکام وحدت در او اغلب باشد از سابقین و صدیقین چون
انبیا و اولیا و اگر مساوی باشد در او حسنات مقتصد خواهش بود مؤمن و بحسب
اختلاف حقیقتی از حقیقتی اختلاف درجه مؤمنان در قوه ایمان و ضعف   سنخ
هر چه میل کنی جنس خویش بینی   هر آنچه در بیان او میروی تو خود او تی المطالعه توفقا
حق است   [illegible] را بنای حکم سلطانی بود   و از سؤال از عرفا در آنچه راجع
[illegible] مستشرق مشاهده در زمان طوالع توفیقات و
سعادتی بر وفق آن حیثیت نور حق را مشاهده [illegible]   حکم او بر هم [illegible] المطلع
شهود [illegible] است در [illegible] کلام [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حال سؤال کردند فرمود تا رأیت اکبر آیة حتی بعضهم من الحکم و شیخ الاسلام شهاب الدین سهر
وردی قدس سره گفته که لسان امام در آن وقت چون شجره موسی علیه السلام بود در حال انی انا
از شجره بیت تو زبان شنوی و ما از او بشنوای باز از خدا مگو وشاید که مطلع اعظم باشد
زیرا که مقام شهود حق است در هر شئ که متجلی بود و بصفتی که آن شئ مظهر آن صفت باشد
چنانکه وارد است در حدیث نبوی صلی الله علیه وآله ما من آیة الا ولها ظهر وبطن ولکل
حرف حد ومطلع حق توان دید در همه اشیا خاصه در نور وجودی سیدنا معالم العلل
الصفات اعضای شریف است چون تن وسمع که معانی واصول صفات ظاهر میشود
ازین محلها ومعالم محل ظهور که معالم الدین ومعالم الطریق بیت چشمت نور بین تو نماید
گوش تو در سخن گشاید در گلشن با زبان بلبل هر لحظه ترانه سراید بانی که بقدر نیش
بیالست بقدرت او بجا بیاید المعلم الاول ومعلم الملک آدم لقوله تعالی یا آدم
انبئهم باسمائهم شعر حق تعلیم اسما او گرفته ملک تعلیم از دیگر گرفته در کتب کشاده
اولاد او ملایک همه آن خوگرفته مقرب النفس اسماء حق است سفیهات واخفاء روح
سجده جان تو در مغرب تن شده پنهان در قیامت آید از مغرب عیان مفتاح سر القدر
اختلاف استعدادات اعیان ممکنه است در ازل بیت هم سر قدر عظیم بود خوش سر که
کرا و علیم بود حکم حاکم بقدر استعداد هر توار حاکم حکیم بود مفتاح الاول اندراج جمیع
اشیا است در غیب الغیب یعنی احدیت ذات چون شجره در نواة و شبیه بحروف
الاصلیه خرمن گندم در دانه قوت صد گندم در یک دانه مفتاح الاحزان و مفتاح
الکروب ایمان بقدر مفرج احزان تصدیق کن تو ایمان است المغیث اسمی است از
اسماء حسنی زیرا که مستحق است اسماء الله تعالی و مظهر اتم نور هدایت است که محرم
واسطه جمیع بیت او در حق مستغیث و ما از او مستغیث مسیح حق یا مدد از مقام استغنای
حقوق هدایت که آن استغنای حقوق مطلق که در وی است سالک ترقی نماید در
مقامات فوق و تحت که اگر تحقق نیابد بقناعت صحیح شود او را وتوکل اگر تحقق بحقوق
توکل نیابد صحیح نباشد در تسلیم و علم و جزا و جهاد او را استغنای آن آسیب که باقی

نماند یا سالک بقیه از درجات مقام سابق یا تحقق نموده ترقی بمقام عالی بلکه اگر بقا باقی عل
و درجات رفیعه این مقام در عالی عیک گردد مگه مراد تمکن سالک است و ثبات
این در مقام تجلی کی حال او منه و اسم این مقام تحصیل یعنی این مراد و صادق آید تا اورا
واقع و شد کل که خواسته اسم معرالشئی بود و مقام را که مقام گویند تحیة اقامه سالک است
در وی بیت هر مقام که اسجا رسی اقامت کن نه اقامت که تا قیامت کن مقام نزل
ربانی نفس رحمانیت یعنی ظهور وجود حقانی در مراتب تعینات شعر نزول حق سبحانه
اگر همی دانی بدانکه هست ظهور وجود حقانی بمکان منزلی که از جمع منازل شد عندا
والطلاق میکند بر هر جا نه مکان چنانکه حق اشارت فرمود بقوله تعالی فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر خوش منزلیست این مکانت باید که چنین بود مکانت المکرار داق بحقیقت
با وجود را مخالفت و ابقای حال با ترک ادب و اظهار آیات و کرامات از عمر یکدی بیت
این مثنوی از تنها اگر رب العالمین از قول حق بر خوان چنین و الله خیر الماکرین ملک
عالم الشهادة الملکوت عالم الغیب ملکوت عالم ارواح ترغیب معانی بخوانند بی
چنین گفته اند رحمهم الله عارفان این سخن نکو دانسته تعدالالهم ... که واسطه افاضه حقیقت
وراثه علی بن ابیطالب این عباده و مدد سیفه مؤمنین و مؤمنات را بنور کمال ایمان همت
همت از وی یافته الغدا از تروت از وی یافته الکمعه انصاف است یعنی حسن
معامله با خلق و حق شعر با خلق خدا بخلق صدق هست مدام الصافی انصاف تبع
و سلام المنهج الاول اثبات جمیع اسماء و صفات در رتبه ذات و اول نظری که خدا تعالی
دیده او را چنانکه و امیدوار ترتیب اسما و صفات در جمیع رتبه ذات بدر حیثیکه را ثبوت
باشند اورا بقرب سبل در منهج اول شعر در حضرت ذات جمله اسما و صفات پیدا
میان سلطنت حضرت ذات المنقطع الوجدانی محل انقطاع اعتبار و غیر جمیع احدیت ذ
غیر را با حضرت او بار نیست هر چه غیر هست آنرا اعتبار نیست منقطع الاشیا حضرت
وجود حضرت جمع سبحانه منتهی المعرفه حضرت وجود و حضرت جمع سبحانه نسبت
حضرت و حدت ... غیر میگویند ... تعینات را نفس رحمانی که ظهور وجود معانی از او است

ومشیت جود آلهی است زیراکه فیضان جود حق اولا از نفس رحمانی است بر اسما و ح این
نفس رحمت بود و خواهد بود والمناسبة الذاتیة میان حق وانسان کامل ثابت است از دو وجه
از جهت ضعف آثار مراتب او در تجلی بعض تجلیاتی که کسب خواهد کرد و صفتی که قادح باشد در
تقدیس او بغیر بعض که قادح نیست در عظمت وجلال او و وحدانیت حق و علو او اگر احکام
امکان و خواص وسایط انسب وجهی از وجهین مناسبت شده حق هرکه باید مناسب
بین دو باشد او را مناسبت با او اتصاف عبد است بصفات حق و تحقق بجمیع اسمای
الهیه و اگر اتصاف آمد بوجه اول بغیر ثانی محبوبی باشد متقرب و حصول مناسبت بوجه
ثانی بغیر اول محال بود در بعض مراتب کثیره اما در امر اول بحسب شدت غلبه نور وحدت
بر کثرت و ضعف غلبه وحدت بر کثرت و قوت استیلای احکام وجود بر امکان و ضعف
آن در امر ثانی تحقق بجمیع با تحقق به بعض غیر بعض اما اگر مناسبت بوجهین حاصل شود از
وجه اول که کمال است محبوب حق مقصود تعیینه باشد و از حیثیت حقیقت برزخ البرازخ
و مرآت ذات والوهیت معا مشعر باشد او آئینه ذات و صفات [illegible] عالم بود در
کاینات المهیمون ملائکه هستند که در شهود جمال حق واز غایت شدت اشتغال بان
حق نمیدانند که خدا تعالی او را آفریده است و چون از غیر حق غایب اند مکلف بسجود
نبوده باشند شعر جمال و جلال حیرانند غیر حق دیگری نمیدانند الموت [illegible]
محققین موت اختیاری قمع هوای نفس است زیراکه حیات نفس در ترک هوای
او است قال الله تعالی ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و اگر نفس حیوة
میل کند بلذات و شهوات نفسانیه و مقتضیات بدنیه هر آئینه مایل شود بجهة سفلیه و
کند نفس ناطقه را مرکز خود لاجرم دل یعنی نفس ناطقه بمیرد از حیات حقیقیه علمیه و
جبلی واگر نفس بمیرد از هوای خود دل ذاکر و محبت اصل مقتضی حب الوطن من

الایمان با عالم قدس و نور زنده شود و تجلیات ذاتیه [illegible] زنده شد [illegible]
و امام جعفر بن محمد الصادق [illegible] الموت التوبة [illegible]
[illegible]

رسول الله الجهاد الاکبر قال مخالفة النفس و در حدیث دیگر فرمود المجاهد من جاهد نفسه
هر کس که بمرد از هوای خود زنده گرد و بهدایت از ضلالت و بمعرفت از جهالت قال
الله تعالی او من کان میتا فاحییناه بالعلم قال رسول الله من حیی بالعلم لم یمت ابدا
بیت مولوی که حیات جاودان بخشاید امنیت ترا موت چنین بباید الموت الابیض
گشتگی موت ابیضاست ای پسر دل تو زان سفید رو گردد نفس مرده شود دل زنده
بدین نوع محو گردد و گفته اند من مات الجوع حتی فتنه الموت الاخضر شعر کهنه ز رنج
تحمل که بدار روکهنه پوش با قناعت بسر آر جامهٔ که بود تحمل ذاتی او این نوع تحمل
کار اهل را موت اخضر پوشیدن مرقع است از خرق ملفات و قناعت لباس تحمل مرقع
وصل بیت کرم میدار و مرا صوف و هر عشق او غم ندارم که ندارم در هوای مرد مرد
الموت الاحمر مخالفت نفس است بخلاف نفس ره رو که طریق عاشقان آنست تو قدم
براه که طریق عاشق آنست والموت الاسود احتمال اذی خلق است بجمیع والملک
غنذ باید از محبوب اگر از محبوب بیند که هر چه دوست کند همه دوست محبوبست و کل
فعل المحبوب محبوب هر چه از تو آید خوش بود خواهی کرم خواهی الم و موت اسود فنای
در محبوبست که مشهد وادی از او مرتبه فنای افعال در فعل محبوب و مرتبه
فنای نفس خود و النفس خلق در محبوب بیت هر بلائی که باشد از محبوب مرحبا آن بلا
بود مطلوب در بلائی که تا باشی مبتلای بلاش چون ایوب و اگر نفس بموت اسود
بمیرد زنده دل شود و بهیچ حق از امر او و حضرت جود مطلق شعر قول و فعل است هم
از او هر کس کم ده راست و بده بر کش میزان اقوال سدیده و افعال حمیده نیز
توان داد از اضداد و آن عدالت است و ظل وحدت حقیقت که مشتمل است بر علم
شریعت و طریقت و حقیقت و تحقیق این علوم بعد از تحقق عالم بمقام احدیت جمع و فرق
بیت بار ده ترازو کسی برازد باید که ترا بود ترازو پس میزان اهل ظاهر شریعت است
و میزان اهل باطن عقل اما عقلی که منور بود بنور قدس و میزان خصوص علم طریقت است
و میزان خاصه اخص عدل الهی و تحقق بعدل الهی یعنی از مناصب انسان کامل است

شعر این ترازو تا اگر دستت دهد — جان من صد بوسه بر دستت دهد باب النون

النبوة اخبار است از حقایق الهیه یعنی از معرفت ذات حق و اسما و صفات و احکام او تعالی و تقدس و آن بر دو قسمت نبوت تعریف است و نبوت تشریع و اول اخبار است از ذات و صفات و اسما و دوم با این جمع با تبلیغ احکام و تادیب اخلاق و تعلیم بحکمت و قیام بسیاست و این نبوت مختص است برسالت شعر این نبوت تا قیامت تا دین از او یابد قوام — دین نبوت ختم باشد بر محمد و السلام النجبا چهل تن باشند از نجبا قائم بامور جهانیان قائم یعنی قائمند باصلاح کارهای مردم و حامل اثقال بنی آدم و متصرفند در حقوق خلق النفس ترویح قلوب است بلطایف و غیوب محب را انس است بمحبوب قطعه انس با محبوب اگر گیرد محب — گر چه باشد یک نفس مطلوب است گر دهی با یار خود همدم شوی — حاصل او زان نفس محبوب است النفس الرحمانی چون اضافی است که وجود آن بحقیقت مکثر معانی یعنی اعیان احکام در حضرت واحدیت هم چنانکه نفس انسانی مختلف بصور حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسانی ارسال هوای حار است از باطن بظاهر و ایراد هوای بارد و نفس ترویح بتنفس نفس رحمانی ترویح اسمائیست که در تحت حیطه اسم الرحمن داخل بود شعر در ظهور آن نفس هویدا شد — زین نفس هر چه بود پیدا شد صبح صادق نفس بزد از نفسش — خانه کائنات در وا شد النفس بخاری لطیف است و حوش جوهری است شریف و عفیف که مظهر است حامل قوه حیات و حس و حرکت ارادیه است و حکیم او را روح حیوانی میخواند و واسطه است میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن موسوم بشجره زیتونه و موصوف بما لا شرقیه و لا غربیه یعنی از شرق عالم ارواح مجرده و نه از غرب عالم اجسام کثیفه در میان ترک و هند و کاملی ره یافته — این چنین راهی بهر دولت کسی یافته

النفس الاماره نفس اماره مایل بود بطبیعت بدنیه و امر بلذات و شهوات حسیه و جذب کند دل را بجهت سفلیت و این نفس مأوی و منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه است قال تعالی ان النفس لاماره بالسوء شعر اماره اگر چه با سوء و شر — دیدم که تمام

شود النفس اللوامة نفسی که بنور دل منور گردد و از ظلمت نفس بدر حال بر گردد و بنور دل

هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و با صلاح خود مشغول بود میان ربوبیت و خلقیت

دائر بحکم جبلۀ ظلمانیه هیچ شائبه فساد در شود و تدارک آن بکند و بنور تنبیه الهی ملامت نفس

نماید و از سیئۀ نفسانیه استغفار بدرگاه رحیم غفار بر [illegible] نماید از این سبب النفس

اورا لوامه گویند فی قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة شعر گر چه این نفس بد بود گردد

بد نباشد چه با خدا گردد و النفس المطمئنة آن مرتبه که نفس مطمئنه تمام گردد بنور دل

منور بالسلام از لباس طبیعت و خیالات ذمیمه خالی شده و [illegible] اخلاق حمیده

گشت و توجه نمود و یکبارگی [illegible] نمود و در ترقی [illegible] که منزه است از

خباثت حبس ظلمانیه و [illegible] نماید [illegible] درگاه بارگاه [illegible] الدرجات

ساکن باشد تا خطاب مستطاب [illegible] یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی

ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی شعر هر کس که [illegible]

تشریف شریف ازین [illegible] است [illegible] که متحقق باسم الظاهر یافته اند و تشریف

تشریف اشراف در بواطن بنی آدم و اطلاع [illegible] بر خفایای [illegible]

بر وجود [illegible] فی [illegible] المکاح [illegible]

فی جمیع الذراری [illegible] توجیه خبر است که [illegible] اشاره بان [illegible] فی قوله تعالی

کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و گفته اند کنت کنزا

مخفیا اشارت است [illegible] تعین حبسی ازلی ذاتی و قوله

تعالی فاحببت ان اعرف اشارت است بامیل اصلی و حب ذاتی و صله است ما

[illegible] ظهور لا اعرف اشاره [illegible] وحدت [illegible] اصل [illegible]

در جمیع ذراری و وحدت مقتضیه حب ظهور [illegible] است که ساری است

در جمیع مراتب تعینات مترتبه و تفصیل کلیات [illegible] آن کلی در هر یکی گردد ظهور

[illegible] چون [illegible] وحدت حافظ کثرت [illegible] کثرت

در جمیع صور [illegible] و تفرقه و اقتران [illegible] وحدت [illegible] کثرت و صله است [illegible] آن نکاح

اول است در مرتبه حضرت واحدیت با احدیت ذات در صور تعینات و جمیع اسما و صفات
با احدیت وجود ذاتی در جمیع مراتب اکوان تا در حصول نتیجه در حدود قیاس و تعلیم و تعلم
و عادة و تعقل و ذکر ذاتی شعر مرد و زن چون جمع شد انگه توئی   این دو یکی چون ...
از یک وتر حب ذاتی محبیه و محبوبیت است که عالم مقتضی عالمیت و معلومیت است
و این نکاح اول سریان وحدت است در کثرت و ظهور ... موجب است ایجاد را سابقه
در فاعلیت و مفعولیت و آن نکاح ساری است در جمیع ذرات شعر خوش نکاحی هست در
همه ساری   نظری کن بذوق اگر داری   زینب صغری و زینب کبری   جمع کن تا نتیجه برداری
نهایة السفر الاول رفع حجب کثرتست از وجه وحدت بیت بردار ز خویش حجاب کثرت
تا بینی جمال روی وحدت   نهایة السفر الثانی رفع حجاب وحدت است از وجوه کثرت
باطنیه شعر کثرت چو حباب و وحدت آب   بردار حباب و آب دریاب   نهایة السفر الثالث
زوال تقید است بضدین ظاهر و باطن بحصول در احدیت عین جمع شعر ظاهر و باطن ار
چه ضدند   عارفان هر دو را یکی دانند   این دو اسمند ذات هر دو یکی   لیک آن
یکی دو کردانند نهایة السفر الرابع رجوع از حق بخلق در مقام استقامت است که احدیت جمع
و فرق است بشهود اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق و عین واحده را در صور
... مظاهر بینند و صور کثرت در عین واحده شعر مجمل و مفصل بینند   موج دریا ...
بینند قوله تعالی ن و القلم ن علم اجمالیست در حضرت احدیت و القلم حضرت
تفصیل شعر ... تفصیل چون   معنی ن و القلم هر دو بدان ...
اسما ... مظهر تجلی حق است ... الظاهر یعنی وجود ظاهر در صور ...
[illegible]
... نور الانوار ...
... است ... باب ... السابقة ...
است چه ... الذین امنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم شعر ...
... [illegible]

میان مرید و منتهی با دوام که در سیر است التجه جوهر هباست یعنی هیولی که غیر او صورت
در موجوده شوانند بود الا تصور تجلیست که حال تقوم او ست بو قلمونی هست که هر دم برنگی
نماید و هر نفس بصورتی بر آید بیت هر زمان نقش خیالی می کشد هر دمی خود را بشکلی
میکشد آتش هر چه محجوب کردانند ترا چون عطا دکون و دو قوف بعادات و اعمال
هر چه آن محجوب کرداند ترا سر خوانندش ولی یاران ما مکذر از عادات خود یعنی تمام
گرچه ذات اصیه بیشی کو چندان آن بر صور کوانید و مظاهر اسما و آلهیه باند سفر هر چه بالی که هست
از هست هر چه بینیم مظهر اسماست عزیمه تجلیست للالوان خلف مستور
هست بهاحت علیه بنا بر و مستور ست بر دار حجاب اگرچه نوراست حجو و انقلب
افنای عبد است در حق در زمان شهود حق تعالی و تفحص تحقیقی که باز نگردانند بوده
استعمال جوارح از حق سفر در شهود از فنا چو با کردی عرق با دریای باچو باکردی گم
ذهاب ترکیب عبد است در تحت قهر النفس و تر بنده را کداخت بار بار را بلطف
خود بنواخت سدرة المنتهی برزخیه کبری است که منتهی میشود بآن سیر کمل و اعمال
علوم کاملان و آن نهایت مرتبه اسما نیز است بیت رتبه عالی است ای عالی
نسب این جلوا زهمت عالی طلب السر عالم حق حق هست کردانی غیر حق
عالمش چه خوانی غالب حق حق است در همه حال هر چه از طلب کنی ای کنک
معنی عارف بی جاهل و عارفی عارف بالتحقیق سفر حق را بحق هر که شناسد نه عارف است
حق را بحق شناس که عارف چنین بود کما قال النبی صلعم عرفت ربی بربی سر آنچه حال
آنچه شناخته بود از مراد خدای تعالی در آن حال سفر که بدانی مراد حق در حال سر
حالت عیان شود در حال سر العلم حقیقی که عالم با آن عالم است زیرا که علم حق عین
حق است در حقیقت اگرچه غیر او ست باعتبار سفر در حقیقت علم حق عین حق
معتبر از غیر مستکید حق هست سر الحقیقه افنا کردن از حقیقت حق در همه شی سفر حق
در همه شی خند و نی میکند فنای سر حق بلی سر التجلیات شهود هر چیزی در هر چیزی
جلیت آن یکی در همه یکی پیدا کند بنظر در چشم مست با نظر و این شهود با کشف تجلی

اول است در دل صاحب این تجلی احدیت جمع میان جمیع اسماء مشاهده نماید یعنی
هر اسمی جمیع اسماء را باتحاد اسماء بذات احدیت و اعیان از اسماء و شعبات که ظاهر
شده اند در اکوان که صور اسماء شد شعر شاه یکی غلام صد باده یکی و جام صد
ذات یکی صفت بسی عین یکی و نام صد کل شیء فیه کل شیء لتعدد اسماء بصفات
واتحادها بذات شعر صد هزار آئینه گر بینی یکی هر یکی آن یک نماید بی شکی سر القضا
آنچه حق دانسته است از هر شیء در ازل و احوال آن عین و هر آنچه حق را کند اقتضای آن
عین است ظاهر شود هر روزی در زمان وجود آن عین در خارج و حکم تابع علم بود و علم
تابع معلوم لاجرم حضرت حق که حاکم حکیم است حکم نفرماید بر شیء الا آنچه دانسته باشد
از عین آن شیء در حال ثبوت او در حضرت علمیه شعر چون قوابل حال خود بنمودند
سؤال فرمودند طلب شغل یک دیگر کردند هر یکی حکم خود بجو دیگر کردند که در آتش
رو نما کرد در آب خود طلب کرده اند از رب سر الربوبیه توقیف ربوبیت
زیرا که ربوبیت نسبتی است و نسبت را لابد است از منتسبین و واحدی از منتسبین مربوب
و مربوب اعیان ثابته است در عدم موقوف بمعدوم و سهل بن عبدالله تستری فرموده
ان للربوبیه لو ظهرت لبطلت شعر چون ربوبیت بود از ما و تو تا ابد او رب و ما مربوب
سر سر الربوبیه ظهور است بصور اعیان و صور اعیان از حیثیت مظهریت رب قائمند
بذات رب و رب ظاهر بتعینات اعیان و اعیان معدومه بحال خود در ازل
سر الربوبیه سری باشد که لو ظهرت لم تبطل الربوبیه شعر چون رب است و او مربوب
ربوبیت بود دائم کجا فانی بود مربوب چو مربوبست رب قائم سر الآثار اسماء الهیه
که تا پیدا شد از بواطن اکوان شعر ظاهر اسما بود اکوان تمام باطن اکوان بود اسما تمام
الاسفار فنای سالک است در حق در حال وصول تام چنانکه مشایخ فرموده
و [illegible] الحدیث و قوله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری شعر
قطره در دریا چو فانی شد تمام [illegible] را اندر و سلام سعة القلب تحقق بمقام
کمال است بحقیقت برزخیت که جامع امکان و وجوب است شعر آن برزخ جامعه کل

کاملی دوست او را الطلب از او که حاصل او است الشعر توجه دل است بحضرت حق و [illegible]

الاول السیر الی الله از منازل و وصول بافق مبین و آن نهایت مقام دل است و مبدء تجلیات

اسمائیه الثانی السیر فی الله باتصاف بصفات حق و تحقق باسماء حق بافق اعلی که مقام

روح است و نهایت حضرت واحدیت الثالث یعنی جمع و حضرت احدیت و این

مقام قاب قوسین با بقیه تعین و چون دوئی مرتفع شود و مغایرت مندفع نهایت

ولایة الرابع السیر بالله عن الله از برای تکمیل و این مقام بعد از فناست و مقام فرق

بعد از جمع شعر فرق و جمع از جمع کردانی تمام مرشدی باشی مکمل والسلام سئول [illegible]

اعتبار احدیت ذات ثابت صفت و اسم را احتمالی نیست اعتبار اثر اجمالی است

التسمیه معرفتی که منجر در عبادت ذوقی است مراد از اینها است چه جای عبارت [illegible]

سؤال الحضرتین سؤال صادر شده از حضرت وجوب طلبان اسماء الٰهیه از نفس الرحمن

طالب ظهور بود بصور اعیان و سؤالی از حضرت امکان است طلبان اعیان طلب ظهور

امکان باسماء و امداد نفس بر اتصال اجابت سؤال هر دو بادی است حیث [illegible]

این سؤال مدام سایل این محیط او والسلام سواد الوجه فی الدارین فناست در حق بکلی

که صاحب این او وجودی نماند نه در ظاهر و نه در باطن نه در دنیا و نه در عقبی [illegible]

و رجوع با عدم اصلی باز این گفته اند اذا تم الفقر فهو الله شعر سواد الوجه فی الدارین فنای

ظاهر و باطن فنای ظاهر و باطن بود سواد الوجه فی الدارین [illegible] العین العالم ظل ثانیست [illegible]

تجلی الله شعر عالم همه سایه مربی او است هم سایه آن سایه او سایه او است [illegible]

حق است ظاهر به صور [illegible] بظهور حق متعینات ممکنات مسمی است باسم غیر و اعتبار [illegible]

وجود ممکنات را وجودی نیست غیر این نسبت وجود حقیقتا غیر حق [illegible]

و ممکنات ثابته اند بر عدمیت خود در علم حق و ممکنات مستور ذاتیه اند [illegible]

منسوب با عالم عالم صور نسبت حق است و حق هویت عالم و این [illegible]

[illegible] اسم الظاهر [illegible] اسم الظاهر تجلی اسم الباطن [illegible]

[illegible] عالم جبروت [illegible]

عالم ترا باشد مجال هم بقدر خویشتن یابی کمال عالم الامر و عالم الملکوت و عالم الغیب و عالم
الارواح در رسالهٔ نیست که در حضور با حق بی‌واسطه باده اند شعر آن روح که در بدن ز غیب
بیامده وحدت آفریدند عالم الملک و عالم الخلق و عالم الشهادة و عالم جسم جسمانیست و این عالم
جدا از عالم امر پیدا و ظهور نمود و در عالم وحدت شعر ثبت از ملک و جبروت و ملکوت و راز
لاهوت گفتم و ما عرفت العارف صاحب نظری که الله تعالی را در آنجا کرد اند بذات و
صفات و اسما و افعال خود و معرفت او از دیده او چنانکه گفته اند عارف از دیده
گوید و عاقل از شنیده شعر عارفان دیده اند و می‌گویند عاقلان از شنیده می‌گویند
العقل العظیم والقلب الکبیر شعر این عقل عظیم [illegible] است و مشتق [illegible] می‌گویند
و می‌کنند [illegible] قال الله تعالی کبر مقتا عند الله ان تقولوا
ما لا تفعلون وقال تعالی اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا
تعقلون عاریست عظیم اگر بدانی [illegible] العباده [illegible] بیت
بر خاک درش فتاده ام [illegible] حقیر چون [illegible] و عبادت [illegible]
و عبودیت خاصه را و آن صحیح کردانیدن نسبت است با حق بصدق قصد بحضرت
او در سلوک طریقه و عبودیت خاصه خاصه [illegible] است و این آن است که [illegible]
فرمایند که [illegible] در بندگی و [illegible] است در مقام احدیت جمع و [illegible]
شعر [illegible] بندگی [illegible] وصف [illegible] ارباب تجلیات
اسمائیه اند چون تحقق بحقیقت اسمی از اسماء الهیه و متصف گردند بصفتی که حقیقت آن
اسم است و بعبودیت خود آن اسم منسوب گردانند بسبب مشاهده ربوبیت آن اسم
شعر [illegible] بنامی مخصوص گشت اینجا [illegible] گشت [illegible] بنامی چنانکه یکی را
عبدالرزاق و دیگری را عبدالعزیز و دیگری را عبدالمنعم خوانند و فرق میان عباد و فرق
میان اسماء و قال رسول الله احب الاسماء عند الله عبدالله و عبدالرحمن [illegible]
که حق تعالی تجلی فرموده باشد [illegible] بجمیع اسما [illegible] واتم عبادات و ارفع مقام
و درجات او راست بتحقق او باسم اعظم و اتصاف بجمیع صفات الهیه [illegible]

باین اسم فی قوله تعالی وانه لما قام عبدالله و این اسم حقیقت او راست و اقطاب از جهت
او به تبعیت و بر غیر اقطاب اطلاق کنند بطریق مجاز با تصاف هر اسمی از اسمای حق که آن
اسم جامع جمیع اسماست بحکم واحدیت و احدیت جمیع اسما آنکه مظهر اسم اعظم است آن شاء
حقیقت کلیت عبدالله لغت الله بصدق میگوید وحده لا اله الا الله عبدالرحمن
مظهر اسم رحمن و رحمت عالمیان شده همه اشیا برحمتش مرحوم بوجودش همه بود
معدوم رحیم فردی از افراد عالم خارج از رحمت او نباشد بحسب قابلیت و استعداد و حسب
به مرحوم برحمت اوئیم همه مجبول بعنایت اوئیم عبدالرحیم مظهر اسم الرحیم است در
او مخصوص بمتقیان است و عاصیان و کینه کشند از آن شخص که خدا تعالی غضب کرده بروی
شده و دوستان را بلطف بنوازد و دشمنان را بقهر بگدازد عبدالملک بنده ملک مطلق است
و مالک نفس خود و غیر متصرف و فرمان دهنده خلق است بحق داشته حق الله است بر خلیفه
طلاق شده نفس او مملوک او و غیر هم مملوک او و فی تکلف بهم این عبدالملک مملوک او
عبدالقدوس بنده که خدای تعالی او را پاک گردانیده باشد از حجاب شده در دل
پاک او خدا گنجد غیر حق در دلش نگنجد کما قال تعالی لا یسعنی ارضی ولا سمائی الا وسعنی
قلب عبدی المؤمن و قدوس در دلی گنجد که مقدس بود از اکوان شده در دل آن کسی که دیگری
گنجد سر موئی زغیر نگنجد عبدالسلام سالکی که اسم السلام بروی تجلی کرده بود
و سلامت باشد از هر نقصی و آفتی و عیبی پاکیزه چیزی است عبدالسلام پاک دل عیب
باشد او و سلام عبدالمؤمن مؤمنی که خدای او را ایمن کرده باشد از عذاب و بلا و این با
هر و مرا زدی نفس و بال و عیش بر شم امنیت عبدالمهیمن صاحب نظری که رقیب شده که
که حق رقیب و شهید است بر هر شئی و حاضر نفس خود و غیر بود تا برساند حق هر شخصی را
زیرا که مظهر اسم المهیمن است شده بر خود و بر غیر خود چون ناظر است [illegible] کس بر سایه
حاضر است عبدالعزیز عزیزی که حق تعالی او را اگر دانیده باشد بتجلی عزت [illegible]
مغلوب او و او غالب باشد او بر مراد این بود غالب عبدالجبار جبار دل [illegible]
بکرم در شکستن [illegible] و کرم هر شکسته باز بندد و هر شکسته را پیوند و [illegible]

حال و حال شکال همه شعر هوست شکسته باش چون ماه کو کار شکستگان میآرد

عبد المتکبر بزرگی که ذاتی شده باشد تکبر او متذلل او در حضرت حق و کبریائی حق قایم گردد

در مقام کبریا او تکبر کند تجلی بر غیر حق شعر که تکبر کند سزای وی است کبرش کبریائی

نیست عبد الخالق مقدر که تقدیر اشیا کند بر وفق مراد حق تجلی حق بر عبد الخالق

بوصف خلق و تقدیر لاجرم تقدیر او بتقدیر حق باشد عبد القادر مقدر بر دو

سرا تقدیر کند ولی بتقدیر خدا عبد البارئ قریب بعبد الخالق است اما عمل عبد البارئ

مبراست از تفاوت اختلاف و خلل او منافی عبد البارئ است اعتدال وقت

وی است از تفاوت قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت زیرا که البارئ که

بر عبد البارئ تجلی فرمود شعبه ایست از شعب اسمائی که در تحت اسم الرحمن است شعر

عبد البارئ هر چه کند باری باشد و در امد است باری عبد المصور که تصور

تصویرش مطابق تصویر حق باشد زیرا که صورت عمل او از تصویر حق است جبلت او

بر حق و موافق حق لاجرم کار او مطابق حق عبد الغفار بخشاینده جنایت هر که بر او

جرمی کرده باشد و پوشاننده آنچه دوست ندارد که پوشانند از وی گویا که غفار عیب

ستر عیوب او کرده است تجلی غفاریت او نیز همان میکند که با وی کرده اند عیب او

پوشیده غفور الذنوب لاجرم او نیز پوشنده عیوب عبد القهار موید کرده فی تحقیق

تا بیند چیز نفس خود را قهر کند عبد الله حق باسم القهار از برای وی تجلی فرماید

از برای او دیو امانت هر که با وی در نداند و اثر کند در اکوان و متاثر نشود از غیر

بر نفس خود ار قهر کنی هیچ مس ... یابد بر دشمن تو قهر کند حضرت قهار عبد الوهاب

جوانمردی که حق تجلی کرده باشد بروی باسم الجواد و بخشد آنچه سزاوار بود بی عوض

و غرض و تعلق الی العبد بود زیرا که واسطه جود او مظهر او است شعر چون ببخشد بغیر

بخشد مدام مظهر وهاب باشد والسلام عبد الرزاق مرزوقی که حضرت رزاق او را

فراخ روزی اختصاص داده باشد برزق صوریه و معنویه او نیز خلق و مردم به سبب او

بر حق تعالی در قدم مبارک او و دستی زیرکی نهاده است قدم او مبارک است

کو عدم نه در میان آید عبد الفتاح آنست که حق تعالی عطا فرموده علم اسرار لطایف
و فتح فرماید ابواب خصوصیت و موافق و مصالحت و حقایق بحضرت فتاح ارسال فرماید
واسطه او فتوحات رحمت و انواع نعمت شد مفتاح فتوح در ید او است این جا
فتح بر بنده او است عبد العلیم عالم بعلم کشفی از حضرت حق شده عالم بعلم کشفی بی نقاب
طلب و دلایل تفکر بلکه بتجرد صفای فطرت و تأیید انوار قدسی علمیت از حق بنده
او در روحانی شد بی فکر و عمل عالم ربانی شد عبد القابض آنست که حق تعالی ارواح
قبض کرده باشد از خود جمیع بعد از آن او را از نفس غیر کرده باشد رباعی آنچه
نه لایق و سزاوار بود چون سینه تنگ عدل باید مقصود هر چند که آن تنگ مردم
خود باشد هر چه اردو اقتضا نمود عبد الباسط بنده ای که سلطان جود در
میان اهل دل چون جان بود از نسیم لطف دلجوی یار همچو غنچه دل ما خندان بود
منبسط بود از جهت رحمت در حق دوستان خدا او را دل شاد بنده او بود همه را در بسط
از تجلی اسم الباسط [illegible] کافه بشریه باشد عبد الخافض [illegible] جانب
سپرد چون در همه [illegible] عبد الرحمن [illegible] عبد الرافع
خود را رفع از [illegible] و تجلی [illegible] اسم [illegible]
سوی [illegible] عدم [illegible] اسم الرافع [illegible]
بنده [illegible] عبد الرافع [illegible]
زیرا که عارف طلب کند رحمت [illegible] باشد [illegible] مرحوم [illegible]
جاوید بقای عارفان باد [illegible] عبد المعز است که حق را
تجلی فرموده باشد و اسم المعز او نیز عزیز کرده خدا را عزیز دارد و عزت حق [illegible] عزیز کرده
حق خار چون تواند گذاشت عزیز کرده او را عزیز باید داشت عبد المذل
صفت اذلال است [illegible] خار کرده اند [illegible] خوار کرده باشد باسم المذل
تجلی کرده بسوی [illegible] دشمن حق خار شده [illegible] خار دارد [illegible] چه باشد خوشی
عبد السمیع و عبد البصیر [illegible] که این اسمین تجلی کرده باشد در دی

و متصف بود بسمع حق و بصیر د شعر تا بحق شنید و بحق شنود او بحق و بکلام حق کرد د
عبد الحکم حکم کند بحکم حق بر بندگان حق شعر خویش بود حاکم از خویش باشد حکم عبد
الحکم همین باشد عبد العدل آنست که راستی کند در میان خلق زیرا که مظهر عدل
حق است و در عدل تمادی مشروط نیست بلکه بحسب استحقاق ایشان مناسب شخصی
باشد ترتیب فرماید شعر هر آن سلطان عادل از خدا جوید تمام زانکه باشد پادشاه
عادل او والسلام عبد اللطیف لطیفی که لطف فرماید بر بندگان خدا که تعبیر است بوقوع
لطف او از غایت لطف او را که مطلع بود بر بواطن چو واسطه لطف لطف حق هست بعباد
حق امداد میفرماید بر بندگان او و بندگان نمیدانند از کمال لطف و تجلی اسم اللطیف در
روی دل اللطیف هو الذی لا تدرکه الابصار شعر مظهر لطف حضرت شاه است جان
جانان لطف اله است عبد الخبیر صاحب خبری که حق تعالی او را مطلع کرده اند بر علم
خود بر اشیا حاصل آن بودن و بعد از بودن قال رسول الله صلعم علمت الاولین والاخرین
شعر تعلیم حق را گر اشیا بدانی رموز دنیی و فردا بخوانی عبد الحلیم آنست که تحمل
فرماید در جزای جانی بعقوبت بلکه عفو کند از وی و تحمل ایذای موذی و سفاهت
سفها کند و دفع سیئه بوجه احسن کند بیت آنکه عبد الحلیم دارد نام این چنین است
حال او والسلام عبد العظیم آنست که حق تعالی تجلی فرموده باشد بر وی بعظمت
خویش جلت عظمته لا جرم از برای ادای حق عظمت حق تذلل باید غایت تذلل
هر آینه الله تعالی بنده ذلیل خود را در چشم مردم عظیم کرداند و ذکر او بزرگی در میان
مردم منتشر سازد تا او را بزرگ و موقر دارند بظهور آثار عظمت حق بر ظاهر او شعر
چون خدا تعظیم او کرده بکن لا جرم واجب بود تعظیم او عبد الغفور ابلغ است در
غفران جنایات و ستر ذنوب از عبد الغفار زیرا که عبد الغفور دائم الغفران است
عبد الغفار کثیر الغفران شعر آن یکی دائما که بخشد وان یکی بخشش فزاید آن
این دو مظهر که بخشاینده مظهر این وان چو غفران است شکر شکر بجای آر
زیرا که نعمت از حضرت عزت جل جلاله در صورت [illegible] پرسد [illegible]

الا و تعالی علیه کما قال امام صلوات الله علیه سبحان من اشتدت نقمته لاعدائه فی سعة
رحمته واتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته هرگاه که حضرت حق با ما بود از بلا بیم
کار آن ما را نبود هرگاه که بید از وجود ما خوش بلای که از جانان بما بود عبد العلی آنست
که قدر او اعلی بود از دیگران وارفع بود و همتش در طلب معالی باز جهت اخوان و حاج
مجبور رتبه علیه بود و مستجمع فضایل سنیه شعر مدح عبد العلی را بشنو عبد الکبیر بزرگی
که بزرگی کند کبریای حق و زیاده بود و بزرگیه در فضل و کمال بر خلق جهت بزرگ دین
خدا این بزرگ بیابش همیشه پیش بزرگان بزرگ منزلتش عبد الحفیظ آنست
که خدا تعالی او را حفظ فرموده باشد از اقوال و افعال و ظاهر و باطن شعر از هر چه
بد و ست در نها داست محفوظ عنایت آن است و حق باسم الحفیظ تجلی فرموده بر
وی تا ساری باشد از او و در عشیانش جهت هم نشین چنین کسی میباش ور نه تنها
نشین میباش او باش حکایت کرده اند از سلیمان دارانی علیه الرحمه که مدت سی سال
تا شرح در خاطر او گذشت و نه در خاطر هم نشینانش با دام که هم نشین او بود شعر
در چنین باب اگر رسانی باری بنشین خوش حضوری که بسیاری باری عبد المقیت آ
صاحب دولتی که خدا تعالی او را مطلع گردانیده باشد بر حاجت محتاج و بقدر وقت
حاجت و توفیق یافته بر وفق علم او از غیر زیاده و نقصان تقدم فرماید بر وقت
و با جبر نیاید از وقت شعر در همه وقت خود عطا بخشد آن بقدر شما و ما بخشد
عبد الحسیب محاسبی که دایم بحساب نفس خود و انفاس خود مشغول باشد و قیام بما
یحاسبه هر که تابع او باشد شعر هر که او در حساب او باشد کی حسابش کجی نکو باشد
عبد الجلیل عظیم الشأنی که حق تعالی او را بزرگ گردانیده بود در جلالت و هر که او را ببیند جلال
و قدر او خود را حقیر یابد و از عبد الجلیل هیبتی در دل نشسته و در آید شعر هیبتش کو نظر
سر او باشد رو و از هیبتش بر وافتد عبد الکریم آنست که حق تعالی نموده باشد او را اسم
الکریم و تجلی فرموده بر وی بکرم و متحقق باشد بحقیقه عبودیت بمقتضای ان الکریم من یقتضی
معرفة قدره و عدم التعدی عن طوره و امیر معارف میداند که العبد و ما فی یده کان لمولاه

لاجرم هرچه ببخشاید بکرم الله تعالی ببخشاید جنت هرچه ببخشد از او باز نستاند و دو جهان را
بیک نفس ببخشد و عبد الکریم هر گناهی که از کسی ببیند ستر فرماید هر که جفایی کند بروی عفو و وفا
نماید ملکه باکرم خصال واجل فعال چندبر خواهی نماید در روایت قیل ان بعض اصحاب رسول
صلی الله علیه وآله لما سمع قوله تعالی ما غرک بربک الکریم قال کرمک کرمش با غنای نفس
فی ایمان شیخ المحققین محیی الملة والدین قدس سره فرموده که آیه ارباب عشق و محبت
را در وقت حاجت حجت بود بنده را تلقین کرد یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم
لیقول کرمک بیت کرم کنند کرده شمار نامعذور کرم کنند کرده ام شوم مغفور گناه و جرم
بندگان در جنب کرم او وزنی بیارد و هیچ نعمتی که عالمیان را بخشیده با وجود فیض جود
قدری ندارد و عبد الکریم اکرم بنی آدم است زیرا که مصدر فضل او از کرم رب او است
و متجلی کرده او را باکرم شعر بنده حضرت کریم بود کرمش لاجرم عظیم بود و عبد الجواد
مظهر اسم الجواد است او جود جمله عباد است او … جواد است و جان می بخشد
عبد الرقیب رقیب من بی ازمن رقیب تر باشد چنین نظر کنی کز تو انظر باشد تو
نفس عبد الرقیب ثانی است در تجلی اسم الرقیب تجاوز نماید از حدی از حدود الله
تعالی و اشد مراعات فرماید نفس خود را و رقیب یاران خود باشد چون حاضر شوند
در حضرتش بر قلبیت حق تعالی و عبد المجیب مستجاب الدعوة که اجابت دعوة حق
فرموده باشد … شده قوله تعالی اجیبوا داعی الله حق دعوة او
اجابت کرده و تجلی فرموده او را باسم المجیب و نیز نسبت مجیب الیه و دعوة تحاب
اجابت فرموده فی قوله تعالی و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان فلیستجیبوا لی و عبد المجیب دعای دعا گویان بحکم قرب … که لازم ایمان
شهودی است دعوت حق می شنید لاجرم اجابت بر او واجب بود بحیث با
حق تعالی و او مجیب یاران فی الجمله بعزت و فراوان چون دعوة ما است دعوت
واجب باشد اجابت آن عبد الواسع فضل و خیرش محیط بر هر شی و هیچ شیئی محیط
نبود زیرا که او را حافظ است … مراتب … که … او را از فضل خود

انعامی فرماید بحث مستحقان از او عطا یابند چنوایان از او نوا یابند جامع حکمه کمالات
دردمندان از او دوا یابند عبد الحکیم آن است که عنا یابد بمواقع حکمت در اشیا
صادق بود در قول و راسخ و ثابت در عمل و هر شغل که یابد در شغلی اصلاح فرماید
شغل بصلاح آورد فساد همه خوش حکیمی اوستاد همه عبد الودود آنکه کامل بود و مودت
خدا و بر مستحقان خلق لاجرم خدا تعالی او را دوست دارد و القای محبت او کند
بر جمیع خلایق تا همه کس دوستدار او باشند الا جهال جن و انس عارفان یار
غار او باشند قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله اذا احب عبدا دعا جبرئیل ثم ینادی
فی السماء فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه فاحبه اهل السماء ثم یوضع القبول فی الارض
در سفر هر چه شیخی دوست میدارد ورا زانکه او را دوست میدارد خدا عبد المجید شریفی
که حق تعالی او را بتشریف شریف مشرف فرموده باشد و بکمال اخلاق و صفات
و تخلق او باخلاق الله مزین هر آینه شرف او بفضل و حسن خلق او باشد بر خلق
خلق او هست حسن اخلاق داده خلق خوشی باخلاق عبد الباعث زنده که جان
دل او را زنده گردانیده باشد بحیات حقیقی بعد از موت ارادی او از صفات نفس
و شهوات نفسیه و او مظهر اسم الباعث است و قلوب میته بجهل آب حیات علوم
نفسیه زنده گرداند و زنده دلان را بطلب حق ترغیب کند بیت [illegible]
[illegible] زنده ساز و مرا زنده دل گردان عبد الشهید آن است که خدا تعالی او معاینه
[illegible] باشد [illegible] و عبد الشهید شاهد در نفس خود و
در غیر حق [illegible] شهید است [illegible] حاضر و ناظر [illegible]
[illegible] عبد الحق است [illegible] کرده باشد [illegible] کرده باشد [illegible]
[illegible] حق [illegible] ثابت است [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد [illegible]
[illegible] که حق [illegible]

وکیل خویش در هر باب بیند عبد القوی نفس و شیطان زبون خدمت او [illegible]
عاجز شده و عزت او است [illegible] مغلوب او بود [illegible] قوه حق قوی و قوت او
عبد المتین محکمست و دائم در ملک دین [illegible] این است از دیگران عبد المتین و فرق
میان عبد المتین و عبد القوی آنست که عبد القوی [illegible] باشد در هر شیئی و عبد المتین
متأثر نشود از شیئی عبد الولی متولیست بولایة حق اولیاء و [illegible] و صالحین
و [illegible] بولایت خدا [illegible] ولی اولیا [illegible]
او بولایة خدا عبد الحمید آنست که حق تعالی تجلی کرده باشد او را بصفات حمیده
و همه مردم حمد او گویند و او حمد نگوید غیر خدا [illegible] او صفات حمیده او
مذمت او نگوید [illegible] حق [illegible] عبد المبدی آنست که حق تعالی تجلی کرده
باشد [illegible]
[illegible]
تعالی اطلاع یافته باشد [illegible] عبد
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المحیی [illegible] که حق
تجلی کرده باشد [illegible] باسم المحیی [illegible] زنده ساخته [illegible]
[illegible] مرده
[illegible] عبد الممیت [illegible]
باشد [illegible] غضب و شهوت [illegible]
و عقل او [illegible]
نفس [illegible] تجلی کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]

عبد القیوم مشاهده کند قیام اشیا را بحق بقیومیت حق که تجلی کرده او را قائم باشد
خلق و همه مردم باشد بلکه همه مخلوقات بود بقیومیت قیوم مطلق و را آنچه خلق قائمند بان
در معاش و مصالح حیات مظهر همه اشیا باد بود قائم او بقیوم قائم و دائم عبد الواحد
خاص کرد دانیده خدای تعالی او را بوجود در عین جمع احدیت لاجرم مرد احدی که باید
هیچ وجود واحدی موجود نبیند یعنی بوجدان حق مستغنی بود بحق از غیر حق لاجرم غیر
حق نبیند هیچ را کم نکرده کی بوید عبد الماجد آنکه حق تعالی او را شرف فرموده
باوصاف کمال خود بقدر استعداد و قابلیت او او را عطا فرموده از بزرگی و شرف
رهنمو عبد المجید مظهر جام استعداد و بزرگی بود هر چه جوید از شرف باری بود عبد الواحد
آنکه حق تعالی او را رسانیده باشد بحضرت واحدیت و کشف کرده او را احدیت جمیع
اسماء الهیه و ادراک و فنا او بوجود اسماء الهی بود در وجوه اسماء حسنی مشاهده با
مظهر اسم بسیار معنی شان یکی آن یکی در هر یکی بین بیکی عبد الاحد وحید وقت
و صاحب زمان و او در قطبیه کبری است با احد اول جهت قطب وقت [illegible]
حیثیت ولی باذکار مجاهد است و تجلی عبد الصمد مظهر صمدیه است و ملجا اصحاب احتیاج
در رفع بلیات و ایصال خیرات و شفاعت کرده شود بروی عند الله تعالی در رفع عذاب
و اعطا ثواب محل نظر عنایت حق است سوی عالم در ربوبیت حق او را راعی او را
شفاعت او بری پیش خدا هر که شفاعتش قبول است [illegible] عبد الصمد است پناه
مردم شب و روز فریاد رس خلق خدا روز جزا عبد القادر مشاهده قدرت الهیه
کند در مقدورات باسم القادر و او صورت ید الهی است و ید الله صورت قدرت
هر چه گیرد او را و یا دگیرد و هر چه ممکن بود بروی ممتنع نباشد و مشاهده نماید خود [illegible]
تعالی در همه مطالعه نماید دوام اتصال مدد وجود از جود واجب الوجود بر معدومات
و کشف چون او را استمداد همیشه و موثر بود بقدرة الله تعالی در مقدورات مظهر بود در
قدرت تا در توانائی مؤثر باشد او در جمله اشیا عبد المقتدر بجلی مرتبه دارد
و مسند [illegible] در همه مشاهده نماید عبد المقدم حق تعالی او را پیشوا ساخته و او را [illegible]

مصنف اول گردانیده لاجرم تقدم فرماید تجلی این اسم بهر که استحقاق تقدم دارد
باسم المقدم و بر مجموع چیزی که تقدیم آن واجب است از افعال شعر بود و پیشوای
پیشوایان تقدم دارد و بر اهل ایمان عبد المؤخر از بعدی دور دارد از طغیان بعید
از شقاوت دور دارد از آن عصیان بعید دیگران را نهی فرماید زیرا که حق او را
چنین میکند فرید عبد الاول مشاهده فرماید اولیت حق بر هر شئ و ازلیه را و مطالعه کامل
بر همه را اول بود و بر تحقیق موصوف است باین اسم بر مجموع در مقامات و در سباق
طاعات و در سارعت بخیرات اول بود و هر که وقت کند با خاتمه از برای تحقیق
او را بالیه و خلیفه او که موصوف است بصفت حدوث عبد الآخر مطالعه نماید آخریت
حق تعالی و تقدس و بقای حق بعد از فنای خلق و عالم تحقیق قوله تعالی کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام شعر افتاب و صد ساقی با فتم مردی مدام
از فنا ایمن بود باقی ساقی والسلام عبد الظاهر ظاهر شود بطاعت و خیرات با تجلی
حق تعالی کشف کند او را اسم الظاهر و بداند که او راست که ظاهر است و متصف شود بظهور
حق در دعوت مردم کند بکمالات ظاهره و در رسم ظاهره بر جمیع تسمیه بر [illegible]
دعوت سوی [illegible] زاول است خود [illegible]
[illegible] گردانیدن [illegible] آب [illegible] شعر [illegible]
ظاهر مشو [illegible] گردی [illegible] در [illegible]
[illegible] شعر [illegible] باطنش را [illegible] است [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] التجلی کرده و در روحانیات او غالب شده [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible] خبر فرماید و مردم را بکمالات معنویه دعوت
کند [illegible] تطهیر [illegible] گردانید [illegible]
[illegible] دعوت [illegible] روحانیات و عالم غیب [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر ظاهر و باطن [illegible]

ولی که والی مطلق او را بنی آدم گردانیده و بظهور در مظهر او باسم الوالی والی حاکم
نفس خود و غیر خود است در سیاست آنچه بعدل او قائم در میان عباد الله و مردم را
دعوت کند بخیر و امر فرماید بمعروف و نهی کند از منکر و الله تعالی او را معزز و مکرم
و موقر گردانیده و اول سعادت سه چه بود در روز قیامت در سایه عرش حضرت
عزت والسلطان عادل است و ظل العدل الا چنین میزان اعمال صالحه او ثقیل
بود از سوا این رعایا زیرا که حسنات و خیرات رعایا در میزان وی او نهند پس آنکه حسنه
از حیرت رعایا ظلم کنند زیرا که دین رعایا سیما ظلم عادل قائم است در رعایا را بخیرات
ترغیب میفرماید و او ناصر عباد الله است و الله تعالی مؤید و حافظ او است بیت پادشاه
عادل او باشد چنین سایه حق است بر روی زمین عبد المتعالی الله تعالی است بغایت
در علو او از آنکه عین عبد المتعالی مظهر او است مقید و موقوف نماید هیچ کمالی و علوی
که حاصل میشود او را الا که همت عالیه ترقی کند از مرتبه عالی باعلی زیرا که علو حقیقی مطلق است
که مقدس است از علو مکانی و مکانت شاهده فرماید لا جرم لا یزال طلب کند در تحصیل
کمالات و اکرم و اعلی خلق اعنی حضرت نبی ما مامور بود در طلب زیادتی علم بقوله تعالی و قل رب
زدنی علما شعر گر نباشد کمال این کمال همچنان باشد طالب متعال چون کمالات را
نهایت نیست تا ابد میطلبد کمال کمال عبد البر محسنی که متصف بود بجمیع انواع بر
صورت و معنی بهمه میکند بر از این میکند و دیگر انواع بر کت سخا باید و برخلقی که داشته
باشد عطا فرماید و نکو ولیس البر ان با عبدالله الاخر الایه بیت جمع مجموع سکی او بود
این چنین مجموعه بود عبد التواب آنست که توبه میکند و حق ابری کی الله تعالی توبه میکند
تا مشاهده توحید حقیقی کند و قبول التوبه کند سلکان معدوم گرداند شعر باشیش با خدا
باشد مدام از خود باز غیر خود هم والسلام عبد المنتقم آن است که قائم گردانیده
او را حق تعالی از برای اقامت حدود و در میان عباد الله مر و چه مستحق را عقاب و ظالم
تقریر باید تا برک حدود و مخالفت حق تعالی و لاحق حکم بهمه ارتقا شعر کسینه از ... خدا نکند گرچه
صد بار اولیا کنند عبد العفو کثیر العفو و قلیل المواخذه عفو و تجاوز کند از جرم بسیار بود

و مؤاخذه نکند شعر بلکه هرکس که گناهی کند آن عفو کند هر گناهی که بود از دل و جان
عفو کند قال النبی ان الله عفو یحب العفو شعر گر در گذرد از سر تقصیر غلام هم عفو شود
گناه خواجه و سلام عبد الرؤف رحیم ولی که حق تعالی او را مظهر رافت و رحمت خود کرده
باشد و او را رحم بر خلق الله بود بر مردم الا در حدود شرعیه زیرا که میداند که خدا تعالی
اجرا سیف باید بر دست او بحکم و قضای الهی هست و رحمتی است از حق بخلق اگر ظاهر نقمت هست
باطناً اقامت حد عین رافت است و معرفت این نکته لطیفه خاصه خاصة الخاصه هست
شعر در باب عبد و فق این روایت زنهار مکن ز ما شکایت عبد مالک الملک آن هست
که مشاهده کند مالکیت مالک الملوک در ملک و ملک نفس خود را ملک خاص او بیند و چون
تحقق یابد بمشاهده مالکیت حق در اشیاء مستغنی گردد بعبودیت معبود از هر چه ملکیت او
گرداند ملکه از هر شی و چون مملوک الهی و ملکی که تابع شود از مالک نماند لاجرم مالک او را
مالک الملک گرداند شعر آزاد بود ز بندگی در کونین مالک باشد هم ملک او در دارین عبد
ذی الجلال والاکرام آن است که خدا تعالی او را بزرگ گردانیده باشد باتصاف و صفات
حق و تحققش باسمای او و هیچنانکه اسمای حق مقدس است و بزرگ و منزه ع سطور ش
نیز همچنان باشد و جلالت و قدرت دشمنان خدا را گدازد و بلطف و کرم دوستان را
نوازد شعر یار را بنواخت دشمنان را بگداخت با یار و با عیار بر چسان پرداخت
عبد المقسط پادشاه عادل است این پادشاه حکم او عدل است از عدل آنکه داد تمام
مردم را بعدل تمام کرد و انصاف از نفس خود داد و ضمیر دهد و حق غیر از خود بستاند لاجرم یعنی
که ضمیر ایشان [illegible] زیرا که عدل بسیار باید بعدل الله تعالی که تجلی کرده
در او هر آینه حق مستحق رساند و ظلم و قمع کند هر جوری که اطلاع یابد بر آن و خیدان در هر
واجب بود ادا حسنش در مردارد هر که واجب بود رجحش شعر هر کسی بود پادشاه
همسایه حضرت اله است کما قال رسول الله صلعم ان المقسطین عند الله علی منابر من نور
عن یمین الرحمن وکلتا یدیه یمین الذین یعدلون فی حکمهم واهلیهم وما ولوا شعر پادشه
اگر چنین بود عادل دین و دنیای او بود کامل عبد [illegible] جمع [illegible]

جمیع اسما و را و را مظهر جامعیت گردانیده لاجرم جمیع سکینه جمعیت الهیه هر تفرقه که باشد
از نفس خود و را زخیر عبد الجامع مظهر جامع ذاتش مجموعه اسمای الهی خواهش عبد الغنی حق
ساخت مرا از همه خلق غنی و بی استغنای یاد کرد یعنی یعنی غنی مطلق عبد الغنی را غنی گردانیده
از جمیع خلایق و عطا زاده او را از غیر سؤال از غیر حق الا بلسان استعداد تحقق بفقر ذاتی
افتقارش یعنی علی الاطلاق بجوامع همت شعر مقتضی باشد بحق و از غیر حق باشد غنی این
غنی محتاج کی باشد بهر دو ان دنی عبد المغنی توانگری که خدای تعالی او را توانگر گردانیده و
بعد از کمال غنا آن او را مغنی خلق ساخته بتجلی اسم المغنی پس وی بحیثیت توانگری که بسی کس
توانگر بدان او کند که مظهر المغنی است این عبد المانع آن است که خدای تعالی بمحض عنایت
بغیر نامیده منع هر پا بدان هرچه در وی نشا وی باشد اگر چه طلب کند و دوست دارد و ظن
او بر آن که در آن خیریست چون مال و جاه و صحت و امثال این و حق سبحانه و تعالی با و نماید
معنی قوله تعالی عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم و باری که
متحقق شد باین اسم منع اصحاب و احباب کند از هرچه در وی ضرری و فسادی باشد
و مانع حقیقی بواسطه عبد المانع منع فساد کند از غیر شعر کر مال بمنید مداران فقر هیچ کمال
فقر بسی به بود از مال هیچ عبد الضار والنافع آن است که حق تعالی مزوده باشد او را
افعال اشیا بر حق است و توحید افعال حق بر او ظاهر شد لاجرم شعر نفع و ضر و خیر و
شر خیر دید ز حق و چون متحقق باین اسمین باشد و مظهر اسمین گردد و ضار و نافع مردم باشد
بر حسب خود و الله تعالی بعضی از عباد را مظهر اسمین گردانیده و بعضی را مظهر یکی از این اسمین
چون شیطان و اتباع او را مظهر ضر گردانیده و خضر و امثالش را مظهر نفع شعر نفع و ضر
خیر و شر شد از او کز ایل و صدق بشنو نکو عبد النور آن است که حق تجلی کرده باشد
بر وی باسم النور و شاهد و قرآن بد یعنی قوله تعالی الله نور السموات والارض و نور ظاهر مظهر است
شعر آفتاب است و تجلی سایه سایه پیدا شده همسایه و عبد النور نور صورت حقی
که اهل سماوات و ارض را و هدایت می باید کما قال ع اللهم اجعلنی نورا شعر ظاهرش نور و باطنش
نور است هر که روشن شد بدو نور است عبد الهادی حق تعالی مظهر این اسم را شیخی

خلق گردانیده شعر رهنمای خلق و هم ناطق بحق / هرچه گوید باشد آن صادق بحق
مبلغی که آنچه برو نازل ساخته بطریق وحی یا الهام است و مأمور است بتبلیغ آن بی زیادت
و نقصان میرساند کالنبی بالاصالة و دور شده بالتبعیه شعر او باصالت برساند پیام / ما
حبابت بنما والسلام عبد البدیع آن است که مشاهده نماید که الله تعالی بدیع است در ذات
و صفات و افعال و او را مظهر این اسم گردانیده باشد تا لاجرم اختراع کند از غیر مثال چیزی
که حضرت عاجز بود از مثل آن رباعی این علم بدیع را بیانی دگر است / اسرار معانیش نشانی
دگر است / باری که بود مظهر این اسم بدیع / او در ازل طرب و دگر وانی دگر است عبد الباقی
آنکه بعد فنای خود سجدا [illegible] از رضا یافته بقا چون [illegible] باقی به بقای حق بود در زمان فنای تعین
و تعبد کند حق را بحق بعبودیت محضه که لازمه تعین اوست محبت است و محجوب تفصیلا
و جمعا و طالب است و مطلوب یقینا و حقیقة زیرا که این عبد را اثری از رسمی باقی نمانده و فانی
شده در وجه تجلی حق باقی شعر وجه باقی اگر نماید رو / رسم و جسمی نماند از من و تو عبد
الوارث مظهر اسم الوارث است و از لوازم عبد الباقی است زیرا که عبد الباقی بعد از فنای
او باقی به بقای حق بود هر آینه میراث بود آنچه حق میراث بگیرد از همه عبید بعد فنای همه از علم
و ملک لاجرم عبد الوارث وارث علوم و هدایت انبیاست که خاص [illegible] العلماء ورثة
الانبیاء و بیت [illegible] حسینی [illegible] یافته میراث از خلق حسن / علم تو باشد همه از
قیل و قال [illegible] میراث [illegible] عبد الرشید مرشدی که حق تعالی او را رشد
داده باشد تجلی این اسم در روی کما قال لابراهیم علیه السلام ولقد آتینا ابراهیم رشده
بعد از آن بارشاد خلق قیام نموده در مصالح خلایق دنیا و آخرت [illegible] شعر
مرشد است از [illegible] رشد و [illegible] چون [illegible] مرید خود را [illegible] بحق عبد الصبور
مشتاق [illegible] تجلیات [illegible] از روی تحقیق [illegible] در عقوبات و مواخذات [illegible]
[illegible] ایوب صبور [illegible]
صابر بود [illegible] خوش [illegible] آنچه [illegible]
صبر [illegible] آنچه [illegible] است [illegible]

رسد و در دار جزا و بر بواطن و خفیات کارها تا ظاهر که در ... عواقب امور معرفت خفایا
قال رسول الله صلی الله علیه وآله امرت ان یکون نطقی ذکرا و صمتی فکرا و نظری عبرة
و در عبرة عبور داخل است از دیده حکمت در ظواهر جلیه به بواطن حکیم و از ظاهر بر وجود
باطن وجود حق و صفات او را در همه اشیا مشاهده باید شعر در حکمت افزایش ای
سلیم کز آنکه نظر کنی توان دید حکیم بی حکمت نیست هر چه باشد موجود خواهش
حقیر کبیر و خواهش سلیم العقاب گاهی تعبیر باشد از عقل اول و گاهی از طبیعت کلیه و نفس
ناطقه را و رنگ خوانند و عقل گاه پرواز کند از عالم سفلی جسمانی بعالم علوی و از
فضای قدس ... باشد عقاب زان عقابش خوانند و اگر بتابعت طبیعت مایل شود
بحضیض سفلی گویند در راه عقاب در یاب و فرق میان این اطلاق و آن اطلاق با
بود بقراین شعر عقل ار رود بیالا یا در نشیب ماند در هر دو حال صوفی آن را عقاب
خواند العلة عبارتست از نهای خط سید در شکل یا حال یا مقام یا بقای رسم یا صفته
معلول بود و خواجه و اسنپه علت یارب کرمرا ده ... علت العالم حضرت احدیت
منزه باید که ... حضرت ... حقیقت ... حجاب ... در کمال
از معلول ... است گفته‌اند که حضرت واحدیت است که اسما و صفات ...
غیر رقیق ... گویند که حایل میان آسمان و زمین است و حضرت احدیت حایل است
میان سما و احدیت ... کثرت حقیقیه و در این ... حدیث نبوی صلی الله علیه وآله
... و حضرت واحدیت ... است تعین اول ... که محل کثرت و
حقایق انسب ... است و هر چه آن متعین بود مخلوق بود و آن عقل اول است قال
اول ما خلق الله العقل و تقابل ... قبل ان یخلق ما خلق و حق در این حضرت متجلی است
بصفات خلق ... عالم جسمانی بود ... حضرت ... برزخ
جامع ... سؤال ... رب بود حضرت الوهیت ... ربوبیت است العهد ... محمدیه
روح عالم و قلب و نفس عالم است و آن حقیقت انسان کامل است و غیر حق ... این
حقیقت قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری شعر دانای این حقیقت

در حقیقت حق است در حقیقت و اما این حقیقت الحقایق کنایت است از هیولی
زیرا که هیولی دیده می شود چنانکه عقلا هیولی موجود معقول بود بصورت و هیولی مطلقه
معقوله است و مشترک میان جمیع اجسام متغیر حقیقت ایشان است اگرچه مختلفش
نیز می خوانند علی الامم اللبس جمیع مراتب را از حضرت احدیت زیرا که ذات بمرتبه
نزول در نمود تعینات در مراتب مختلف متعدده اضافات در قابلیت شئونات و حسیه
جنبت متلبس باین لباس اند همه عالم باین لباس ملبس العین عین ثابت و تعینیه است
در حضرت علمیه موجود و منسبت بملک متعدد ... ثابت است در علم الهیه و مرتبه ثانیه است
از وجود حق ثبت تعین تو در علم او ثابت بود لاجرم دایم — عین الشی عین
اشیا حق است اگر دانی روز حق شناس اگر دانی عین الله و عین العالم ان تعالی
کامل است که متحقق است بحقیقت مرتبه کبری زیرا که الله تعالی نظر مینماید بعالم
بعالم در رحمت میکند خلایق را بوجود و حیات لولاک لما خلقت الافلاک بیان
کامل متحقق است باسم البصیر لاجرم هر چه بیند در عالم تعین این اسم مشاهده نماید شعر
آئینه با روشن است رو بر رو مینماید نور روی او باو عکس نیکو باز اسم الحی است
و زنده دل که متحقق باسم الحی دارد عین الحیوة و شرب کوثر کند بیت ...
زیرا که زنده بود بحیات حق همه زندگان زنده بحیات او هستند او زنده بحق باشد و
تا زنده باشد خوش است ... در سرچشمه ... العبد ... قلب ...
و وقت التقی ... زنده ... نیکی ... و ...
در ... باب اللقا و اللقی مقابل ... است از تفصیل ماده ... صورت ما ...
توحید ما ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیت از نسبت اسمیه ... آنچه بود
بود در ذات احدیت از شئون ذاتیه حق چون حق ... از تعین در خارج
مجمل مفصل ... شد ... وحدت ظهور و نمود کثرت شد ...
التشریح اسم ... زیرا که ... ظاهره و باطنه ...
از رزاق و عبادت و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک ...

فتوح خاص و عام خویش دری گشاده بار او السلام الفترة انکسارات و ضعف و در
اصطلاح سالک شمول حرارت طلب که لازمه بدایت است عبارت است ترک [illegible]
الفتنة الحیرة غیبت و عقوبت ناقلیتیم [illegible] الفرق الاول احتجاب بخلق از
حق و بقای رسوم خلقیه بحال خود یعنی محتجب از حق اگر محجوب بینی رسم خویش مغلوب
باشی الفرق الثانی شهود قیام خلق است بحق و رؤیت وحدت در کثرت و کثرت در
وحدت از غیر احتجاب بواحدی از وحدت و کثرت یعنی خلق را می بینی ولی قایم بحق
وحدت و کثرت کرد واهم بحق بالفرقان علم تفصیلی است فارق میان حق و باطل و قرآن
علم اجمالی لدنیست جامع جمیع حقایق یعنی و بعبارت حق را از باطل کن جدا تا که باشی
عارف هر دو سرا حافظانه جامع قرآن بخوان جمیع جمله حقایق را بدان علم تفصیلی
بود فرقان بنام علم اجمالی است قرآن والسلام فرق الجمع تکثر واحد است بظهور
او در مراتب از آن ظهور شئون ذات احدیت و آن شئون در حقیقت اعتبارات محض
وجوبیه که تحقق ندارند الا در وقت بروز واحد یعنی بصور شئون یعنی بظهور از یکی باید دید
از یکی رو تا بینی دو فرق الوصف ظهور ذات احدیت است [illegible] در وحدت
واحدیت یعنی آن ذات بجز صفت [illegible] این را اگر آن بعینه [illegible] الفرق
بین التصوف والتخلق والتحقق آن بحیث که کسب فضایل از اخلاق و اوصاف حمیده [illegible]
تخلق [illegible] واجب بود [illegible] فضایل و ذمایم و او را آثار اسمای الهیه بود التحقق باسمای
آن است که حق تعالی مظهر اسماء و اوصاف خود گرداند [illegible] تجلی [illegible] اوصاف
اسمای [illegible] اخلاق و اوصاف [illegible] در دریای [illegible] محو
اوصاف و هم اسمای الفرق بین الکمال والمعرفت کمال عبارتست از حصول صفات
الهیه حقایق [illegible] است [illegible] که خط او
الهیه حقایق [illegible] تحقیق صفات [illegible]
الکل والکل [illegible] اسمای الهیه [illegible] اوصاف الهیه [illegible]
باطن [illegible] کمال [illegible] عبارتست از

وسایط میان موجد و موجد و هر شیٔ که وسایط میان او و حق بیشتر بود و احکام وجوبی

احکام امکانیش اغلب آن شیٔ را اشرف و اکمل و وسایط اکثر باشد اخس و ارذل [illegible] عقل

اول و ملائکه مقربون از ایشان کامل و اشرف باشند و انسان کامل را از ایشان اکمل [illegible]

[illegible] اشرف و اکمل [illegible] نیست [illegible] در این [illegible] که اشرف بود [illegible]

کامل بود انسان کامل الکامل [illegible] ست از حق [illegible] تعین [illegible] توابع [illegible]

شعر موج دریا [illegible] بعین [illegible] خطاب حق است [illegible]

در عالم [illegible] شعر [illegible] خطاب حق است [illegible] الصا

الصاحب الزمان [illegible] صاحب الوقت و السلطان [illegible]

[illegible] که [illegible] از حکم زمان و متصرفات [illegible] از [illegible]

احوال [illegible] و احوال او است [illegible] متصرف [illegible] در [illegible]

[illegible] حق است [illegible] و طبایع و [illegible] که حقیقت [illegible] کثیر و طویل و قصیر

و [illegible] کبیر و صغیر [illegible] است [illegible] صغیر و کبیر [illegible] و حصول [illegible]

در [illegible] و کثرت و [illegible] و صاحب الزمان متصرف در [illegible]

[illegible] که در [illegible] و تصرف او در [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] که متحقق بحق بود بحقایق و [illegible] او [illegible] و [illegible] است [illegible]

[illegible] بود [illegible] تعین و تعدیل [illegible] هر [illegible]

است صاحب زمان [illegible] الوجه متحقق بحقیقت اسم [illegible] و متحقق [illegible]

و متحقق رسول الله [illegible] اسم [illegible] روی [illegible] رضی الله عنه [illegible]

[illegible] الی الله [illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله

وسلامه علیه [illegible] الی الله [illegible]

ثم [illegible] فان [illegible] احد [illegible]

[illegible] و علیه الصلوة والسلام [illegible]

[illegible] محمد [illegible]

الوجه شعر هست جز او هرچه بخواهی بخشد هرچه بخشد شبهاز جود الهی بخشد و فی بیان
عند شأن الوجوه شعر کلام دل را شاه رودی جو حال خود را چنین کسی بیگو الصفا
تعینات رحمانیه از آنکه از جهت مشرق رحمانیات و دواعی که یافته باشد خبر شعر رسید
نسبت رتق کیان سیاهی خوش نی است که از مشرق جبال می آید الصدیق سابقا
در صدیق نیست کمال صدق از صدیق سخن چنان تصدیق از صدیق شنو صدق النور
گشتی که تصدیق نور مستور نگردد و برقی که درخشنده باران باره صادق خوانند والا کاذب
و چون کشف مقام جمیع رسد صدق النور خوانند زیرا که استتار داخته ا بعد از این مقام
بیت هرکه را کشف این چنین باشد جاودان کشف یقین باشد آنجا که اندک چون
از ظلمت سیاه بر وجود دل محجوب کرد اند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار
آنها اگرچه بر سبع برسد حیران دین خوانند در آن شعر بابد در حجاب است اندک تجلی بیاید
نور خود حاصل تجلی اعوذ بالله منه الصدق صفاست در حق تجلی ذوقی الصفوه صوفیا
متحقق لله الکدورت غیر نیست این صفوت با این صفت دانش صوفی صفه صفا
خوانش صورة الحق محمد مصدق صلی الله علیه وآله التحقیق بحقیقت الصدیقیت و واحدیة
را تعبیر کرده اند از او علیه السلام لصاد و از ابن عباس رحمة الله سؤال کرده
از معنی صاد فرمود جبل بمکة کان علیه عرش الرحمن شعر صورت حق محمد است مقام
حق و طه و علیه السلام صورة الالهیة انسان کامل است که محقق باشد بحقایق اسما الهیه
شعر آن تجلی [illegible] این عظیم است [illegible] الم صوامع الذکر احوال
سوالحین متنوعه [illegible] ذکر را [illegible] از مذکور [illegible] رو همت [illegible]
التجلیه شعر غیر مذکور در دل ذاکر نتوان یافت دیگری احاضر صورة الاراده انفعاع
نقش هست از ذات منزوع شی بازده عین حق رشاهد در تنوع جمیع اشیاء [illegible]
حضوالی زیتمیس شعر هرچه بود هست و باشد در جهان حکم او کرده و اراده است
باب العارف الله علیه الاولی با صل اصول است و این تعین اول است شعر اصل حق
تعین اول جامع چهار کتاب و هفت هیکل تا بیته الظهور محبت اول است کرشما

بود لقوله تعالی فاحببت ان اعرف محبت ظهور فرمودند در محبت خلق کشودند و در هم
آیینه عیان کشتند خویشتن را بتجلیش نمودند قاب قوسین قرب اسما و صفات باعتبار
تقابل میان اسما در امر الهی که دایره وجود منقسم است چنانکه ابدا و اعاده و نزول و عروج
و فاعلیت و قابلیت و ان اتحاد است یعنی بالبقای تمیز و اثنینیه اعتبار به حیثیت بنده که
چنین قریب شود [illegible] بود شود القیام [illegible] بیدار است از خواب غفلت
بر خواستن [illegible] در حال [illegible] بیدار کردن [illegible] از برای
خداوند [illegible] استقامت است در حال [illegible] منازل
و [illegible] قدمی که [illegible]
استقامت [illegible] تعلق خوف و رجا [illegible] مرغوب [illegible]
وسط مقامات [illegible] وقت حاضر [illegible] از خوف و رجا [illegible]
[illegible] القدم سابقه [illegible]
[illegible] حضرت حق تعالی [illegible] بنده [illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible] و لقوله علیه السلام لا [illegible] حتی [illegible]
[illegible] است که حق تعالی [illegible]
[illegible] چون [illegible] تحقیق [illegible] قدم [illegible]
[illegible] قدم الصدق [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] و بشر الذین امنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم [illegible]
صدق [illegible] مقعد صدق [illegible] عبارت است از [illegible]
[illegible] میان حق و بنده [illegible]
قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی [illegible] مقام [illegible] علم [illegible]
علم ظاهر [illegible] پوست [illegible] حقیقت
طریقه [illegible] طریقت حقیقت [illegible]

شریعت مصون نبود حال و مال او به هوا و وسوسه خواهد بود اعوذ بالله من الحور
بعد الکور و هر که چنین غفلت نماید حقیقت را طریقت حقیقتا و باشد مآلش بالحاد و زندقه
منجر شود پس علم شریعت مر سالک را بطریقت و بی علم طریقت نتوان یافت حقیقت لقطب
یگانه که منظور نظر حق تعالی باشد از هر عالم را بر قلب اسرافیل بود یعنی دائما قطب این
چنین باشد که حق سبحانه و تعالی ابد القطبیة الکبری مرتبه قطب الاقطاب است و او باطن
نبوت محمدیست یعنی مظهر باطن نبوت رسول خاتم حضرت ولایت او ست و
این ورثا الکمل خاتم ولایة محمدیه است و قطب الاقطاب و بر باطن ختم نبوة القلب جوهر
نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس و این جوهر محقق می‌باید انسانیت بحکم
این جوهر نورانی که او را دل گفتیم نفس ناطقه میگویند و نفس حیوانیه را مرکب او
میخوانند و این را نسمه میدانند میان او و بدن چنانکه فی القرآن بالزجاجة الکوکب الدری
والمشکوة والمصباح فی قوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة
کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة و شجره نفس کلیه است
و مشکوة بدن و دل واسطه در وجود و در مراتب تنزلات بمثابه لوح محفوظ است در
عالم یعنی علم اجمالی بخوانند و علم تفصیلی این قلم را در بخوانند و آن دل را لوح جان
القلم مع سوانح ایشان از تعینات طبع نفس و هود و این قواعد اما دوامایه اند
و تأییدات الهیه مراحل عنایت در سیر السیر الی الله یعنی باخته داد حکیم در هم جمع
است از جهت ... بود تابع است باب الرأی بالرای محقق بود و معرفت علوم
سیاست ... بود از تدبیر نظام که موجب صلاح عالم یعنی خویش بود چنانکه
چنین کوشیدن این کرک و سکان ... حجابی که حایل بود میان دل و عالم
قدس با استیلاء ... نفسانیه ... ظلمات جسمانیه در دل تا در حجاب ماند
از انوار ربوبیه ... قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی
دلت بود و غالب و مغلوب شد ظلمت را انوار محجوب شد الرب اسم حق است
... اسم باعتبار نسبت سوی موجودات ... یعنی روح احیا در ابو دشائل

از حیثیت تربیت شود کامل و نسبت ذات باعیان مقتضی اسمای الهیه اند چون قادر و مرید اما
نسبت ذات بسوی اکوان خارجیه منشأ اسمای الهیه ربوبیه اند چون رزاق و حفیظ زیرا
که الرب فی اصل اسم خاص حق است و مقتضی وجود و تحقق مربوبیت زیرا که اقتضای
تا لو میکند در تعین بالوجود در حضرت علمیه هرچه ظاهر شود از اکوان صورت اسمی از اسمای
ربانیست که حق آن صورت را تربیت میفرماید بآن اسم و رب الارباب تربیت مربوبیت آن
یعنی موجودات خارجیه میفرماید مظهر اسم رب است و صورتش مربوب آن محبت است
انکه محبوب رب الارباب حق است باعتبار اسم اعظم و تعین اول انما و جمیع اسمای الهی
و غایة الغایات و منتهی حاجات و مقصد مطالب و جامع همه رب والیه الاشاره بقوله تعالی
وان الی ربک المنتهی و منتها مظهر تعین اول است در ربوبیت عظمی مختصه است باو مظهر
رب الارباب رب مربوبست خویش مربوبی محب در هم محبوبست اسم الهیه از آن حیث
که صفتیه با جمیعه زیرا که اسم اطلاق میکنند بر ذات باعتبار نسبت و تعین و آن اعتبار یا
عدمی نسبی محض چون معین و اول و آخر یا غیر نسبی چون قدوس و سلام و این قسم را اسمای
ذات میگویند و اگر معنی است وجودی که عقل اعتبار میکند از غیر آن که زاید در ذات بود
مظهر در عقل زاید میتوان گفت چنین در خارج نتوان گفت و این قسم تعقل او
موقوف نیست بر تعقل غیری چون عالم و قادر اسمای صفات خوانند و اگر موقوف بود بر
غیر چون خالق و رازق اسمای افعال گویند زیرا که مصادر افعالند مظهر که تو اسمای
و جمیع دانی مادر خانه خوشی و خوانی الرزق بگشود و رسته سیر و جمال اسمای
شوند جمالی بجلال در حق در اصطلاح اجمال و در [illegible] هست و حضرت عظمی مطلق
مرزوق بود [illegible] از خزینه اعیان در عین متحقق شد بعد از تعین و تجلی و بر نسبت
را حضرت اطلاق میکنند باعتبار عدم ظهور و احدیه و مرتفع اسما چون شمایل که
مکنون بود در ذات احدیه مثل [illegible] حقایق در حضرت [illegible] مثل شجره
در هسته [illegible] شعر با هر دانه درخت [illegible] باصول [illegible] توان دیدن [illegible]
بدان که درخت و آن [illegible] در هر دانه [illegible] را [illegible] اسم حقیقت [illegible]

جمعیت اسمائیه در حضرت الهیه که از این حضرت فائض می‌شود وجود و هرچه تابع وجود است
از کمالات بر جمیع ممکنات بحیث جود او رسیده وجود بها لطف او کرم شود بها همه عالم
برحمتش مرحوم و در رحمت چنین که شود بها آن قسیم اسم حقیقت باعتبار فیضان کمالات مخصوص
بر اهل ایمان چون معرفت و توحید شعر رحمت خاص او در می‌گشاد علم و توحید نوشاند
داد الرحمة الامتنانیه این رحمت رحمانیه است که مقتضی نعم سابقه است بر عمل چنانکه حق
فرمود وسعت کل شیء رحمة وعلما بواسطه عمل نعم می‌بخشد بلکه بی سؤال از او در تمام بخشد
عالم همه از رحمت او موجودند هر چیز که خواهد بکرم می‌بخشد الرحمة الوجوبیه رحمت
رحیمیه بود که موعود محسنانست فی قوله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین و این
رحمت واجب است در امتنانیه زیرا که رحمت بعمل محض منت است شعر تو عمل کن را
سلطان رحیم کرد واجب بحق زیر تو الرد آ بخود صفات حق است بر بنده خویش
جلوه‌ای کرده و ذات ما را این چنین ذات ما چنان ما را آلودی این لفظ را میان ذات
کبریا آنچنان اظهار صفات حق را بافعل ... عبد است قال الله تعالی
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا قصمته اظهار صفات حق بر
خلقی روبرو کبریا نگذارد خلق و صفات و خلق رسوم هرچه می‌بینی همه آثار او
دوست دارد دوست همه آثار دوست زیرا که ماسوی اسما آثار اوست اشیا از
افعال او شعر همه آثار قدرت او بینند لاجرم هرچه هست بگویند رسوم العلوم در رسوم
العلوم شما را شناسند زیرا که رسوم اسما و آثار اند چون سمیع و بصیر که ظاهر شده بر سنور که
چه کل ... است ... شد که تشبیه کرده اند بر در ... حق و خلق
هر که خود بمعرفت خود را بشناسد تمام عارف شود که از حق و آثار صفات رسوم اسماء
اوست اینست من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر حق شناسان سخن چنین گویند همه
در معرفت ... گویند الرقوبیه و ... با حظوظ نفس و مقتضی طباع او بار ... در
... در ... پس تو ... الرقیقه لطیفه روحانیه که اطلاق میکنند بر واسطه لطیفه
که رابطه باشد میان دو شیء چون مدد که واصل شود از حق بعبد در قیقه را رقیقه ...

در رقیقة الارتقا میگوید واطلاق روح بر ازل کنند شعر در باب که گفته شد نعت الروح فی
اصطلاح القوم لطیفه‌ایست انسانیه مجرده و در اصطلاح حکما لطیفه‌ایست متولد در دل
که قابل حیات و حس و حرکت است و در اصطلاح قوم این روح را نفس میخوانند و متوسط میان
روح و نفس که مدرک کلیات و جزئیات است در دل شعر نقد دل قلب از آتش میخوانند
که متقلب باین و آن گردد و حکما فرق میکنند میان قلب و روح را نفس ناطقه میخوانند
الروح الاول والاقدم والاول والاخر سخن عقل اول روح اعظم گفته اند و در مصباحات
میگویند روح القا والقا کنند علم غیوب بر قلوب و آن جبرئیل است و روح القا
قرآن نیز اطلاق کرده اند و بود آنت الیه فی قوله تعالی ذی العرش یلقی الروح من امره علی
من یشاء من عباده شعر صد جان فدای او که در حسن او تابت الشمس الشاهد آنچه حاضر
شود در دل از اثر مشاهده یا علم لدنی شعر علمی که ترا بخود حق داد بیواسطه او بیند
استاد و یا بطریق وجد یا حال یا تجلی شود در دل ما شاهد چنین وارد گر زمان ارکان
گذارد والشطح بحسب لغت حرکت گویند و ظاهر حرف را شطاح خوانند که بی ثبات حرکت حی
و چون آب غلبه کند و در نهر نگنجد گویند شطح الما فی النهر اما عرفا حرکت و سر اسرار
واجدین چون وجد ایشان قوت گیرد بحیثیتی که استیلاء وارد واجدین را معارف
واسرار الهی بعبارتی که عقل از ادراک آن عاجز باشد شعر شطح خوانند شطح این باشد حال
شطاح چنین باشد صبح الصبح جمع فرق بود ترقی از حضرت واحدیت بحضرت
احدیت صبح النحت نزول است از احدیت بواحدیت در حال بقا بعد از فنا از برای تکمیل
[illegible] تکمیل ... و آن ... شفع خلق است و آن
مرتبه ثانیه از زوج واست وشفع دوتر هر دو ... والشفع والوتر زیرا که اسما
الهیه ظاهر بخلق اند و باشفعیت حضرت واحدیه یا وتریه حضرت احدیه منضم شد
اسما والهیه ظاهر گشت شعر وتر ز او بجوی شفع از ما طلب شفع و وتر از موج و از دریا
ایضا ... حق ... شود و بود ... حضرت وجود بود ... فی ...
در ذات احدیت شعر در ذات احد کثرت اسما ... با ... در موج ... شعر

الحمل نجم التفصیل و تنها احدیت در کثرت مظهر در هر یک از اسمای او یکتای بی همتا نگر در هر
حبابی آب بین با ما عین بانگر شواهد الحق شاهد حقایق اکوان بود بچگون مظهر دیدیم
کمال آن در هر چه نظر کردیم در هر چه نظر کردیم دیدیم کمال آن در آینه اکوان بینیم
مکون را بینیم مکون را در آینه اکوان شواهد التوحید تعینات اشیاست زیرا که هر شیء
او را احدیتی است متعین خاص که بآن ممتاز است از غیر مظهر در دو عالم چون یکی
دارند فاش با تو بود هر یکی در ذات خود یکتای بی همتا بود شواهد الاسما با اختلاف
اکوان است با حوال و اوصاف و افعال چون مرزوق برازق و محیی بر محییت مظهر
گواهان عدل گواهی دهند گواهی باسم الهی دهند المثنوی شعر بلقب کاره شدن
گویند هر زمان شان این و آن چون بینند الشیخ انسان کامل است در شریعت و طریقت
و حقیقت و بالغ بود در تکمیل علوم مذکوره مظهر شیخ کامل و مکمل باست این
شیخ ای عزیز یکجاست بات الناره کنایت است از ذات با اعتبار تعینات و تعددات
التابعین تجلی است در معنی ظهور جسم از برای هر مرتبه ... و ترکیب و تفصیه وامثال
تجلی مخصوص خداوند مظهور ... مظهر ... که ... حبیب است
... با حبیب خود قریب است التجلی آنچه ... شود ... از انوار غیوب مظهر نوری
از غیب چون بر ... باشد آن تجلی که بود مبداء تدبیر التجلی الاول تجلی ذاتی است و تجلی
ذات وحده لذاته است و آن حضرت احدیت بود مظهر اسم ... و لغت و صفت
کو وحدت ادهم ... زیرا که ذات حق را وجود است و غیری بی وجود وجود
حق مطلق بود و لیس وجود محتاج نباشد و را احدیت خوانند و وحدت و تعین که ممتاز
گردد از غیر وحدت وجود و تعین او است و این وحدت ... واحدیت و احدیت
وعین ذات است من حیث هی یعنی مطلق که شامل احدیت و واحدیت است بشرط ان
لا شیء معه احد و بشرط ان یکون معه شیء واحدیه و حقایق در ذات احدیت چون
در نواة و ذات غیب الغیوب است که نشیمن ... در او نیز این نسبت با ... در او
دل بغیب الغیوب دیگر ... این سخن ... و التجلی الثانی تجلی ثانی ...

اعیان ممکنه ثابته که شئون ذاتیه اند لذاته تعالی وان تعین اول است بعضشان عالمیه
و قابلیه زیرا که اعیان معلومات اولند و ذاتیه قابلیه تجلی شهودی وحق باین تجلی ظاهر
شود و از حضرت نسبت اسمائیه شعر یعنی تنزل ار بدانند حافظ تنزل عشق ز دل بخواهند
حافظ او کرد نزول ما ترقی کردیم تحقیق چنین کجا تواند حافظ التجلی الشهودی
ظهور وجود است که مسمی است باسم النور وان ظهور نفس الرحمن است شعر همه
اسما باین نفس موجود کونیا هست این خزانه جود التحقیق ظهور حق است در صور
اسمائیه شعر هرچه بینی صورت اسم وی است صورت فی اسم لسم الیه
و محقق محجوب باشد تجلی از خلق و تخلق از حق شراب عیش شیم ما زخش ما موج
دریا هر دو می بینیم التصرف تخلق بود با اخلاق الهیه شعر گر تخلق تخلق او را
صوفی باش از تکوین فی التلوین احتجاب است از احکام حال با مقام [illegible] با رجال
یا مقام است و تلوین در مقام تجلی جمیع تجلیات اسمائیه در حال بقای بعد از فنا
اعلی مقامات است نزد شیخ محی الدین قدس سره و نزد او تلوین فرق بعد از حقیقت
و در این فرق کثرت فرق نشود از وحدت جمع و در این مقام احدیت فرق است
در جمع و انکشاف حقیقت یعنی قوله تعالی کل یوم هو فی شان و مکاشف نسبت به تجلی
مقامات است شعر تلوین چنین چنین [illegible] است صد جان فدای این چنین
تلوین است و نزد بعضی اعتقاد نهایه تمکین است [illegible] که آخر [illegible] بود در
میان فرق بعد از جمع تواند بود و متوجه محجوب [illegible] از کثرت از حکم وحدت شعر
تمکین [illegible] بود گر حکم [illegible] بود گر حکم تلوین [illegible] بود تمکین [illegible] بود
[illegible] است [illegible] و [illegible] از [illegible] آن [illegible] اول [illegible]
ربانی است [illegible] هرگز نباشد و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خاطر نفس بود و تسبیح باصبار رابع شیطانی و آن است که بمخالفت کند بمخالفت حقیقت
ان الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و قال النبی صلی الله علیه و آله لمة الشیطان تکذیب
بالحق و ایعاد بالشر و خاطر شیطان را وسواس گویند و خاطر اربعه را بمیزان شرع موازنه
باید کرد و آن خاطر نیست که ترا دعوت بحق کند و خاطری دیگر [illegible] سود در باب و
اگر دعوت بخیر میکند [illegible] دیگر [illegible] و ملکی و اگر خاطریست که در او کراهت
یا مخالفت شرع باشد اگر [illegible] شیطانی و اگر [illegible] فی
در سر صادق صافی دل [illegible] باشد [illegible] انسان بود تمیز میان خاطر [illegible]
تحقیق آن است که قطع [illegible] باشد تمامی [illegible] بنهایت سفر [illegible] کمالی
که کاملان دارند [illegible] اهل کمال [illegible] خاتم النبوة آن است که ختم کرده [illegible]
تعالی [illegible] در همه عالم ازو کی باشد و او [illegible] است و همچنین خاتم ولایت
آن است که صلاح دنیا و آخرت [illegible] وجود او بنهایت کمال رسد و مختل شود نظام عالم
[illegible] مهدی الموعود فی آخر الزمان [illegible] است از ظاهر او باشد [illegible] باطن او [illegible]
صحیح کرد [illegible] خرقه التصوف [illegible] مرید [illegible] از دست شیخی که او [illegible] است [illegible]
باشد و در [illegible] خرقه [illegible]
[illegible]
[illegible] از دست مبارک او [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] آنچه غالب است [illegible]
خرقه از دست شیخ [illegible] صاحب نظر [illegible]
[illegible] استعداد مرید [illegible] چون حال مرید [illegible]
[illegible] و حقیقی او [illegible] عالم [illegible] گرداند [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] و [illegible] گردد [illegible]
[illegible] میان مرید [illegible] و محبت [illegible] میان [illegible]
[illegible] شیخ و [illegible] مرید [illegible] در طریقت و [illegible] احوال

خود را مرید مانند مرید مر را مدد در حال بلند شیخ پدر حقیقی است که قال علیه السلام انا لکم
والد لولده حلالک واب او کیب وقال علیه السلام خیر الآباء من علمک شعر پیران طریقت
نیست پیر شیخ من و مرید منست آنحضرت بدو طایفه صوفیه خضر را به است از لطف حق آن
از قبیل ابدال خضر که شخصی است انسانی باقی از زمان موسی تا این وقت با روحانیت که
متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشدین هر دو ممکن است ولی نزد عارف
معنی او ست که معنی که غالب است بروی متمثل میشود و دیگر مضمحل میشود و آن ملک روح
یا روح القدس ثابت داریم دیده ایم این معنی را خضر بوده ایم یا معنی خطره و داعیه
که بنده را برب دعوت کند بنده تا در خود مردم آن شعر بنده حق بسوی حق خواند
رفع آن خطره بنده خواند انتهت تحقق عبدیت بصفات حق خلیل الهادی خضر
آگاه است تمثال جمال پادشاه است آنحضرت معنی و نه سر است با حق تحقیقی نه خیر ما
جمال و این حقیقت و معنی خلوت است اما صورت خلوت انقطاع است از غیر و بسبب
صورت خلوت وصول معنی خلوت توان یافت شعر عزیزا از خانه بیرون آی چو پا با
خویشتن راز خود با حق بگوی و غیر او را کس مبین خلق الله ذات تحقیقة العبودیة
امر حق تحقیقی که در آن عبودیت واعیه که مقتضی طبع و عادت نباشد نباشد شعر
نکند بر طبیعت در عادات که بیندیش بری بسنده ذات آنحضرت ایجاد انصال له
وجود است از فضل الرحمن بهر واحدی از موجودات ممکنه و ممکن الوجود بذات خود
معدوم است اگر قطع نظر کنی از ایجاد رحمن وجود به موجود هیچ معدوم گردد
ممکن موجود گردانیدی هیچ در وجود او ست لاشی چون اعطای وجود بیک
دم بهر آنی خلعت جدید بخشد با حق تعالی نسبت ممکن الوجود را اشیا معدوم
از ذات خود شعر موجود واجب الوجود نه بچه هیچ بود و موجود نه بچه است
انجاز الله جمعی از دوستان خدا اند که از نزد ایشان دفع بلا مینمایند که
ذخیره دفع میکنند بلای واقعه ثابت باشند ذخیره الهی نقد گنج پادشاهی
تا انشا شدند آنحضرت باشند بنده تا باقی اللهد قابل میشود و رضات حق

تجلی را انتهای بوارق متعالیه با دونی در تجلی و اندک زمانی است تجلی برقی و اگر تفصیل موقوف
و با وسط مقام مشهود رسد و شاربان خوانده اند ایشان را و اگر بنهایت رسد ری خوانند مستغرق
ری چو باشند هزار همچون ری برنیم از برای منصب ری وان بحسب سر است از
نظر تعبیر ذوی العقل آنکه خلق را ظاهر بیند و حق را باطن و حق نزد او آینه خلق باشد واقف
پنهان شود بصورتیکه ظاهر بود در آینه زیرا حجاب مطلق هست بمقید مشعر خلق پیدا
بیند و حق را پنهان این چنین بینند یعنی عاقلان ذوالعین حق را ظاهر بیند و خلق را
باطن و خلق نزد او آینه حق اند و حق ظهور کرده در آینه و خلق مستور شده بظهور حق چون
اختفای آینه بصورت مشعر آینه بار دوی او ظاهر شده آینه پنهان و پیدا او شده
ذوالعقل والعین آن است که خلق و حق هم هم می بیند پس حق و خلق هر دو نشینند محجوب
از این بهر دو نباشد یکدم از جهت بخیری میوه او می چشد که وجود واحد شناهده میاید
در مرتبه ظاهر و در مرتبه باطن و در حجاب نباشد بکثرت از شهود وحدت واحد از شهود
وحدت از جهت کثرت از شهود کثرت تضییعه محجوب نه واحدیت ذات تجلی بیند در مراتب
اعیان آن هیرا بیند و الی هذه المراتب الثلث اشارست شیخ [illegible] فی الخلق عین الحق
ان کنت ذا عین [illegible] الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل وان کنت ذا عین وعقل
فما ترى سوى عین شیء واحد فیه باشکل [illegible] حق [illegible] ظاهر خلق باطن
بیان [illegible] کردیم [illegible] هر دو [illegible] بیند [illegible] بیان کردیم پیش ذوالعقل خلق
ظاهر و حق بود باطن بیان کردیم هر که را عین و عقل جمع بود [illegible]
[illegible] و العیان [illegible] خصایص [illegible]
مسکوبه کما قال ع ان الله سبعین [illegible] خلقه [illegible] انوار [illegible] فی عافیته [illegible]
فی عافیته الضیاء [illegible] حق [illegible]
[illegible]
[illegible] تجلی [illegible] اضافی خوانده اند
[illegible] آن [illegible]

لطف است ظاهر بوجود ولی عارفان خود وجود میدانند الظل وجود اضافی است ظاهر
بتعینات اعیان ممکنه و احکام تعینات معدومات و ظاهر باسم النور وان وجود اضافی حقیقت
که منسوب است باعیان ممکنه و ظلمت عدمیه اعیان مبدل میکند بنور که ظاهر است بصور اعیان
شعر ما عدم و سایه هستی و صفا همچنانکه عکس نور و سایه هر نقش خود معدوم قال الله تعالی
الم تر الی ربک کیف مد الظل وآن وجود اضافی است که کشیده بر اعیان ممکنات
و ظلمت با آنکه آن خود عدم بود شعر ظلمت عدم بنور بود این ظلمت نور است
همچنین ... الظلمه ... قال الله تعالی الله ولی الذین
امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور شعر ظلمت و نور بس سایه ... ظلمت و نور
الانوار ... اول ... در ... زیرا که اول تعین که ظاهر
شد ... صورت ... یعنی ... وحدت ... عقل اول بود ...
سایه ... در سایه ... که ... سایه ... اول
کامل است ... حضرت الهی ... است
باب ... کاسه ... جسم کل ... دوری از عالم
... حضرت احدیت ... مثل ... اوست در ... سواد
شعر در ... سواد چون ... عارفان ... شعر
آینه دل ... هم ... بصیر ... کرده ...
... والفقر فخر ... غنی بالذات حق است زیرا که ...
از آن اوست ما سوی الله ذات ... ذات و صفات را ...
غنی آن است که ... مستغنی از غیر حق و هرکه حق دارد همه دارد بلکه ...
... چون ... میشود ... باشد ...
... الغوث قطب است ... غوث
... شعر در جهان وقت ... عیب ...
... ذات حق است ... عیب ... ذات ...

گرچه هم غیب هویت ذات است الغیب المکنون والغیب المصون سر ذات و کنه ذات است

وما قدروا الله حق قدره خبر او وقدر او ندانند زیرا که محجوب است از اغیار و مکنون و مصون

از عقول و ابصار ستغراسیبا بصیر بصیر کاری نکند صیاد ضعیف شکاری نکند

التعین والرین غشاوه و غشاوه صد است و صد حجاب رقیق هست که جلی ... و خفیه

دنیا لیکن گرود منور تجلی بواسطه بقای ایمان بادی گر خود سرسوی هست برداریاش

انتهایه حال بادی کم و بیش اما این حجابی است کشف بیان دل و ایمان حق محجوب

با هیچ حجب کافر خویش محروم ز حضرت خداست پیش ... این فهو ل بود از شهود

از حجاب از شهود با صحت اعتقاد ختم الرسالة الاولی و با شرعت فی رسالة الثانی

بی تکلف اصطلاح حق خوش است	خوش بیانی و عبارتی خوش است
خوش زبان و خوش بیان و خوش سخن	عالم حالی و کمالاتی خوش است

التقسیم الثانی التجلی سکینه از قسم ثانی گوشدار یاد دار این یادگار از نعمة الله گوشدار

التیقظ اصل است و در این قسم است منصب در سایر اقسام از قرب و مقامات در بدایات و در

ونهایه و در این قسم است تنبیه است از سنه غفلت و قیام بعد رویت حضرت عزت

در نهایت تجلی است فی التحقیق حقیقة نبوده است از زرشتا و در تعم در حب ... در ایتها

التوبه در بدایات رجوع است از بقیه الی مسببه در بدایات سوا ازست میان

حسنات و سیئات در نهایات تحقق محض توحید در مقام احدیت فرق و جمع الالتباس

در بدایات رجوع است ... التعبد در نهایات حصول ... بود و در غیر جمع وجود

و حفاظ از تعین بحجب شهود والتفکر در بدایات توجه بصیرت با دراک حقایق و در

نهایات اشتغال بود از معرفه تحقیق و از صورت و از خلق بحق نظر که فیک کیفیت آنکه

در بدایات قبول موعظه و استبصار ضمیر و استحضار آنچه یاد کرده است تفکر در نهایات

رجوع است الی ما کان علیه من الغنا و قال رسول الله صلی الله علیه و آله کان الله ولم

یکن معه شیء و بقای حق در ابد همچنان است که در ازل کما قیل الان کما کان و این فرق

فرق و جمع است از این جهت گفته اند الفانی فان فی الازل والباقی باق لا یزال

الاعتصام در بدایات تمسک به حبل الله و ان طاعت است و [illegible]
و در نهایات تمسک بالهویت [illegible] ارتقای قدم در هویت حتی ینفعل بالفعل [illegible]
و [illegible] الفرار در بدایات گریختن است از هر چه ترا باز دارد از طاعت حق
و [illegible] و در نهایات فرار است از احکام [illegible] الریاضه
[illegible] در بدایات ترک حظوظ نفس است و [illegible]
از حقوق و استمرار [illegible] بر موافقت شرع و مخالفت مقتضی طبع و در نهایات
[illegible] معرفت است [illegible] از مشهود خود و از مشهود غیر در حال
[illegible] در [illegible] تقدم را [illegible]
[illegible] و فرق [illegible] السماع در بدایات [illegible]
[illegible] قبول و در نهایات [illegible] عبارت کلام [illegible] الحزن و الخوف قال
تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون [illegible]
[illegible] خوف [illegible] دوام [illegible]
[illegible] الحزن [illegible] و الخوف [illegible]
[illegible] الاشفاق در بدایات [illegible]
مقام [illegible] الخشوع در بدایات خشوع [illegible] است
طاعات و در نهایات [illegible] الاخبات در بدایات سکون [illegible]
رجوع از مخالفات و در نهایات سکون [illegible] الزهد
ترک شواغل بود و قطع علایق و رفع عوائق و در نهایات [illegible] الورع
استقصا است در اجتناب قبایح [illegible] و احتراز از شبهات و در نهایات
اعراض است از هر چه [illegible]
التبتل انقطاع است از لذت معاصی [illegible] و در نهایات
[illegible] جمیع [illegible] الرجاء در بدایات [illegible]
[illegible] است و در نهایات طلب اعلی مقام [illegible] جمع و فرق [illegible]

فرق ثانی و خوبی بظهور رقائق الرغبه در بدایات میل نفس است از طبع سوی حق

و در نهایات معیت است با حق بغیر مغایرت بلکه تحقیق است بحقیقتی که فرق تو هم مغایرت

بود الرعایه در بدایات ابقا واست بحکم شرع اگرچه با کلفت بود و در نهایات

ازلیه حق است بحق رعایه که درازیه ازل نیست غیر وحدت المراقبه در بدایات نگاه

جوارح است از مخالفات و در نهایات مراقب اشارات ازل است بر سیر اسرار و سرا

اخلاص از ربطه مراقب بقای ذات پس هم یعنی جمع الاخلاص در بدایات تخلیص عمل

ولا شرک بعبادة ربه احدا و در نهایات اخلاص توحید است یعنی فرق را بجمع در مقام

فرق و جمع چنانچه امام فرمود نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره

التهذیب در بدایات تحسین عمل است بموافقت علم و در نهایات تهذیب تعین جمع

بود از فرق الی روبه تهذیب عمل بعینه در جمیع از روبه جمع الاستقامه در بدایات

بوفا است بعهد توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایات استقامت بود در بقای بعد از

فنا و سیر او بحق سیر اسمی نشود او که او تمام است بحق التوکل در بدایات ترک افعال

بر دیگر … و در نهایات تمام است بحق در جمیع امور

… التفویض در بدایات … است … ترک تدبیر و در نهایات

استسلام … واجب الوجود … صدق … تحقیق …

الا وحیه الثقه در بدایات تصدیق خبر مخبر صادق است … و در نهایات وثوق

… حق … خود التسلیم در بدایات تسلیم احکام شرعیه است

بی اعتراض و طلب علت و در نهایات تسلیم غیر حق بحضرت حق بود …

معاینه تسلیم حق او را الصبر در بدایات حبس نفس است از معاصی و بر طاعات و ثبات

بطاعات و عدم شکایت با غیر حق و در نهایات صبر است بحق در مقام تجلی …

الرضا در بدایات رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و رسولا و در نهایات

بحق در ذات و صفات خود راضی بودن از حق و غیر حق … الشکر در بدایات

بزبان و جوارح و در نهایات مشاهده منعم … استغراق … در عین جمع

التوحید آنست در بدایات شرم داشتن از خویشتن مرادات بواسطه علم او باطلاع حق بر
باطن او در هر چه کند و در نهایت حیا از تجزی است در قیام بحقوق عبودیت در
اوایل مقام پیش از کمال استقامت الصدق در بدایات صدق در اقوال و افعال و در
نهایات صدق در صحو رسم و ... حق الایثار در بدایات انفاق آنچه زیاده باشد از قوت
و ترک ذخیره و در نهایات محو آثار تهمت کردن ... رسم بکلیه التحقق در بدایات
وفا است بعهود شرعیه و امتثال بواجبات و اجتناب از منهیات و سالم بودن مسلمانان
از دست و زبان او و در نهایات تحقق است باخلاق حق در حال بقای بعد از فنا
التواضع در بدایات تواضع از برای دین است ظاهرا و در نهایات رجوع است با عفا
اصلی در وجود حق التقی در بدایات وفا است بحدود ایمان و شعور اسلام و ترک ...
بالامر و در نهایات قیام است بحق از غیر رسم و ... الانبساط در بدایت
ترک تکلف است و در نهایات انبساط حق در مقام بقای بعد از فنای جسمی ...
التجرید در بدایات تجرید است ... و در نهایات تجرید ... است ...
عین جمع ... خلق العزم در بدایات ... محافظت حدود شرعیه و در
نهایات تحقق بمشیة الله تعالی ... در حال تحقق ببقای ببقای حق قال الله تعالی
وما تشاؤن الا ان یشاء الله الادب در بدایات ... است ... با ...
صفا از کدر صفات و در نهایات ... با ادب ... و ... از شهود
الیقین در بدایات خوف ... و حجاب علم است و در احوال فناست
از استدلال و ... از خبر و در حقایق حق الیقین ... تجلی حقیقی ... رسم
عبد و در نهایات فناست در حق الیقین از رسم خود ... الانس در بدایات انس
بطاعات و موافقات و وحشت از معاصی و مخالفات و در نهایات ... رسوم
بکلیه در عین جمع احدیه الذکر در بدایات ذکر ظاهر و در نهایات ... ذکر حق ...
... ذکر ... و ... ذکر ...
ترک دنیا و ... و در نهایات ... عین جمع احدیت ...

سیر شکسته سیر بر براق و در نهایات فنا نیست بحق مقام المراد و در بدایات صحبت با
از جفا و مخالفت و در نهایات اشتغال است بحق نیست و اختصاص بحق از جفا با ولی
الاحسان در بدایات ان تعبد الله کانک تراه و در نهایات شهود ذات حق بدست علوم
نقشها از رسم و آنچه العلم در بدایات علم شریعت حاصل است و دوام نظر و در نهایات شهود
حق ذاته بذاته و این را عین الیقین میخوانند و کمال مقام احسان میگویند الحکمه در بدایات
معرفت آنچه حق تعالی بتکلیف فرموده بنده را از حقایق اشیاء و اسرار اصل سیر و معرفت
خواص جنس شرعیه و احکام دینیه و در نهایات استقامت است در حال بقای بعد
از فنا و کمال تمکین و اصل از تلوین البصیره در بدایات ادراک حقیقه اخبار شرعیه و حقیقت
مخبر و در نهایت شهود کثرت در عین وحدت و قیام تمام بحقوق عبودیت و ادای
حقوق ربوبیه الفراسه حاضر باشد در مقامات صفا و تمامیت ایمان در بدایات و در
نهایات شهود غیب الغیوب التعظیم در بدایات امر و نهی است و امتثال و در نهایات
تعظیم حق است بحق در تمکین و استقامت در حال بقای بعد از فنا و فرق بعد از جمع الالهام
در بدایات صدق خاطر است و در نهایات تکلم بکلام حق ازلی بی واسطه السکینه در بدایات
سکون نفس بود بطاعت الله بخشوع جوارح و در نهایات سکون تمکین است در شهود
واحدیت جمع و فرق الطمأنینه در بدایات قرار گرفتن نفس بذکر و انقیاد بحکم شرع و در
نهایات استیلای عرفان بر داری الهمه در بدایات عقد همت است بطاعت و دوام
تعبد و توبه و در نهایات همت الاتیان مؤثر به حق بر جمیع تکلفات المحبه در بدایات
تلذذات بعبادات و فراغت از لذات اسباب تفرقه و در نهایات فرو دمی ذات از
برای ذات در حضرت احدیت لقای رسم حدوث در عین ازلیه الغیره در اصول
غیرت است بر شغل بغیر محبوب و فتور در طریقت و انس بغیر حق و در نهایت غیرت بود
بر اثبات وجود غیر حق بدال الشوق در بدایات اشتیاق است بجنت و آنچه حق
فرموده از ثواب و در نهایات اشتیاق بود بوصول شهود حق بجمیع تجلیات به شهود
و مرد در مظاهر کمالات العقل در بدایات تحریک نفس است بطلب حقوق و قرار

از غیر مطلوب در وجود و در نهایات باقی نماندن شی از نظر و حیرت و فانی شدن از کلی
و اثر العطش در بدایات عطش مرید است بر هر چه موجب یقین بود از شواهد و دلایل و در
از شبهه و شکوک و مداهنه و در حقایق عطش بود باتصال و خلاص از انفصال التوحید
در بدایات التجی است مرا فروختن کار [illegible] علی [illegible] و اقلام [illegible]
[illegible] و در نهایات [illegible] و حیات است [illegible] بالعارض جمع و فرق [illegible]
التحیر در بدایات حیرت است در صورت صنع و عجایب مصنوعات است و در نهایات
در جمع حدیث البیان [illegible] دایم و ثبات حیرت است البرق در بدایات [illegible]
بنده را دعوت کند بسیر الی الله و در نهایات اول بارقه جمع احدیت است که [illegible]
فناست در ذوات الذوق در بدایات ملاحظه فضل نهایت است [illegible]
و در نهایات شهود حق [illegible] در عین جمع الوقت در بدایات [illegible]
[illegible] لطف [illegible] فضل [illegible] لطف [illegible] شوق و در نهایات
[illegible] مقام [illegible] ابتدای مقام [illegible]
الصفا در بدایات [illegible] علم است [illegible] نفس [illegible] سلوک و در
نهایات [illegible] جمع بود [illegible] شهود [illegible] السر در بدایات [illegible] علم است [illegible]
[illegible] تحصیل [illegible] و در نهایات فناست [illegible] الغربة در بدایات
[illegible] الوقت و اغتراب از عادات و در نهایات اغتراب بود از [illegible]
الغرق در بدایات استغراق بود [illegible] و اشتغال در جمیع اوقات [illegible] الغیبة
در بدایات غیبت بود از رسوم عادات و در نهایات غیبت است از غیبت [illegible] توجه
در حضرت التمکن در بدایات [illegible] است [illegible] از غیر حضرت
و در نهایات استقامت [illegible] است در احدیت جمع و فرق [illegible] خلق در عین حق
المکاشفه در بدایات شهود اعیان بود [illegible] در اعیان است از احوال [illegible] حق
[illegible] تحقیق [illegible] است [illegible] و در نهایات شهود احدیت ذات است [illegible]
[illegible] در مقام بقای بعد از فنا [illegible] در بدایات [illegible]

و ایمان بأن لقوله تعالی اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و در نهایات معاینه حق
او بذات او بی استتار کردند [illegible] است در عین جمع و در حال محو رسم آنچه بوده در بدایات
مرتبات طلبه تجلیات علم شرعی است و در نهایات حیات وجود در وقت اصول
رسم [illegible] القبض در بدایات [illegible] است از [illegible] و در نهایات [illegible] حق است رسم
حال [illegible] در مقام صفات [illegible] در بدایات [illegible] بود به توفیق موافقات و [illegible]
داری [illegible] و طلب [illegible] کائنات و در نهایات [illegible]
بود و در شهود [illegible] حق در جمیع [illegible] و در بدایات [illegible] و در نهایات که
[illegible] و در نهایات [illegible] بود [illegible] و استتار آن
در بدایات [illegible] و التصحیح در بدایات [illegible] بود [illegible] و مالوفات طبیعت
و در نهایات [illegible] عشق است و ذوق احدیت جمع و فرق الاتصال و در بدایات [illegible]
با حق است [illegible] فطرت و اعتصام بالله تعالی [illegible] و در نهایات استغراق
[illegible] احدیت با بقای رسم [illegible] الانفصال در بدایات انفصال بود از [illegible]
[illegible] و در نهایات اتصال بود [illegible] اتصال و انفصال [illegible]
احدیت [illegible] و در بدایات معرفت حق [illegible] صفات و در نهایات [illegible]
بود [illegible] حقیقت [illegible] حقیقت است الفنا و در بدایات فنا است از
عادات مالوفات [illegible] و در نهایات زوال جمیع رسوم بود بکلیه [illegible]
ذات احدیت [illegible] مقام [illegible] است البقا و در بدایات [illegible]
و فنا [illegible] که [illegible] خود [illegible]
[illegible] و البقا در بدایات بقای [illegible] که [illegible] و موجود
[illegible] و در [illegible] بقای [illegible] بود [illegible] التحقیق در بدایات
[illegible] است و در نهایات تحقیق بودن وجود [illegible] والله تعالی اکبر
[illegible] و در نهایات [illegible] در بدایات [illegible]
اتصال و در نهایات [illegible] الوجود و در بدایات

ادراک بیندی است وجود خود بوجود خود نه بصورتی زائد بر ذات و در نهایات
قوله تعالی لوجدوا الله توابا رحیما و قوله تعالی و وجد الله عنده و وجود بمعنی ادراک
حقیقت شی است و این اصطلاح مراتب مشهود بود اعنی وجود در مقام [illegible] شمول رسم
وجود در مقام وجود بکلیه حصول واحد در تعین اولیه و مراد از وجود حق است عین
حیثیت چون منتفیات وجود پی تعین وجود خواهد بود التجرید در بدایات تجرید
خلاص است از شهود تجرید و در نهایت تجرید بود از مخالفات و لذات طبیعیه
بالورات [illegible] طیبات التفرید در نهایات تفرید اشارت از حق یعنی
اشاره کنند بسوی خلق در نهایت و دعوت الا از حق و در بدایات تخلیص اشارت [illegible] دعوت
بسوی حق عبارت التوحید در نهایت احدیت جمع و فرق است و در بدایات شهادت
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد سخن [illegible] و حیات شو که [illegible] بیان این گفتا
شرع محمد [illegible] سلوک که [illegible] طریق هدی
تمت الاصطلاحات العرفانیه بتوفیق الله
تعالی فی تاریخ سیوم شهر ربیع الثانی
۱۳۱۲ سنه

در اقوال و معانی اشغال که مشایخ کبار طریقت عرفان ذکر کرده اند رضوان الله علیهم
[illegible] اشتر [illegible] که [illegible]
مولوی در [illegible] فرموده که [illegible]
ان کوشند [illegible] فاضل [illegible]
احوال ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دستگل طالبان تلقین ارزدی بعنایت بوجه هدایت جاروب لا اله الا الله بدست قوت
مرید ارادت داد تا بجاروب لا هرچه غیر است از درون و بیرون خود برون کند
سرای باطن را از ظلمت تعلقات حیوانی و کدورات نفسانی پاکیزه گرداند تا مهر محبت
احدیت از مشرق صمدیت شارق شود و نور از ضیای باصفای ایمان منور لطیفه
رحمان در جان اهل جنان پیدا گرداند و آتش عشق بر افروزد چه جاروب لا و [illegible]
چون عود در مجمر سینه بسوزد بعد از آن پیر مکمل گوید [illegible] مرید کامل و ایزد [illegible]
در لا دریافت و دود سوخت بار از الا تو جاروبی بر لب او نگاه که ذاکر بجاروب لا [illegible]
ماند رفته باشد و پر و بال پروانه عقل سوخته باشد با بشارت پیر [illegible]
جاروب دوم که در خزینه عشق است از نار و نور بیرون آورده و به زحمت لا [illegible]
از خیمه بذکر الا الله مشغول گرداند تا که بجاروب اثبات خانه دل را از بیرون [illegible]
رفت و روب دهد تا به کلفت نفی و اثبات و انکار و اقرار به سر [illegible]
[illegible] شود و بتشریف شریف الوهیت مشرف گردد چون ذاکر در این هر دو [illegible]
ذکر محو شود و از دار الملک هستی بعالم ملکوت هستی [illegible] کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذی الجلال والاکرام دریابد و به تحقیقت کل شیء هالک الا وجهه
برسد حقیقت در بیابان [illegible] عارف [illegible]
[illegible] الصوفی غیر مخلوق [illegible] صفتی است از صفات [illegible]
افعال ازلی [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]